

بسمه تعالی

با سلام و احترام

تقدیرم به تمام معلمان، دانش آموزان و جوانان

محرمه قطعه‌ای از بهشت است که خدا به زمین بشپیره است و **معلم** پاره زربفتی است با تار مثبت و پودر علم. **معلمی** هنر است و **معلمی** عشقی است الهی و آسمانی، تا خدا پوره و هست، معلم پوره و هست و هر روز معلم است.

بعد از آن که کتاب **Essential Words For Toefl** را در فضای مجازی قرار دادم و مورد استقبال تعداد بسیار زیادی قرار گرفت مجموعه حاضر شامل لغات کتاب **504 Absolutely Essential Words** خدمت شما تقدیم می‌گردد. این کتاب یکی از منابع اصلی در بخش **Vocabulary & Reading** به شمار می‌رود. امید آن که زمینه‌ی موفقیت در تافل برای همگان فراهم گردد. در ترجمه لغات از **Babylon** نسخه 6 استفاده شده است. از همه بزرگواران می‌خواهم اشکالات جزوه بر حقیر بیخشایند هدف چیزی جز علاقه و استفاده مفید از زمان نبوده است بدون شک وظیفه‌ی معلمی می‌طلبید از همه شما عزیزان خواهش نمایم که این جزوه را در اختیار تمام علاقه‌مندان قرار دهید، باشد که جامعه علمی ما پربارتر از همیشه گردد

امسال در ایام سوگواری آقا امام حسین (ع)، محرم سال 61 هجری به شکلی دیگر در غزه به نمایش در آمد و هزاران کودک و دانش آموز و پیر و جوان مظلوم و بی‌گناه قربانی اهداف شوم و پلید یزیدیان روزگار ما شدند. از خداوند بزرگ نصرت تمام مظلومان را طلب می‌نمایم و آرزو می‌کنیم که خداوند به ما کمک کند تا دچار بی‌تفاوتی اجتماعی نشویم.

حسین ملاحسنی

<http://www.honaremoalemi.blogfa.com>

Word	Meaning	Usage	Example
Abandon ترک کردن، ترک گفتن، واگذار کردن، تسلیم شدن، رها کردن تبعید کردن، واگذاری، رهاسازی، بی‌خیالی	desert; leave without planning to come back; quit	abandon oneself to	When Roy abandoned his family, the police went looking for him.
Bachelor مرد مجرد، نوآموز جدید ارتش، بدون عیال، عذب مجرد، مرد بی‌زن، زن بی‌شوهر، مرد یا زنی که بگرفتن اولین درجه‌ی علمی دانشگاه نائل میشود، لیسانسیه، مهندس، باشلیه، دانشیاب	a man who has not married; opposite. Spinster		My brother took an oath to remain a bachelor.
Data حقایق، مختصات، مفروضات، (صورت جمع) اطلاعات، سوابق، دانسته‌ها، داده (datum کلمه) ها	facts; information	take data	
Gallant نگهبان، دلیر، شجاع، عالی، خوش لباس، جنتلمن زن نواز، متعارف و خوش زبان درپیش زنان، دلاوری کردن، زن بازی کردن، ملازمت کردن	brave; showing respect for women	play the gallant	The pilot swore a gallant oath to save his buddy
Hardship رنج، حرمان، سختی، محنت، مشقت	something that is hard to bear; difficulty		The fighter had to face many hardships before he became champion.
jealous حسود، رشک‌مند، رشک‌ورز، غیور، بارشک، رشک بر	afraid that the one you love might prefer someone else; wanting what someone else has	be jealous of	Although my neighbor just bought a new car, I am not jealous of him.

Keen تیزکردن ، شدیدبودن ، شدیدکردن ، نوحه سرایی کردن پرزور، تند، حاد، شدید، تیز، زیرک ، باهوش ، مشتاق	sharp; eager; intense; sensitive		My dog has keen sense of smell.
oath پیمان ، سوگند، قسم خوردن	a promise that something is true; a curse	on oath	In court, the witness took an oath that he would tell the whole truth.
Qualify شایستگی پیدا کردن ، کسب مهارت ، محدود کردن ، تعیین کردن ، قدرت راتوصیف کردن ، ازبیدی چیزی کاستن ، منظم کردن ، کنترل کردن ، صلاحیت داشتن ، واجد شرایط شدن ، توصیف کردن	become fit; show that you are able	be qualified for	You have to be taller than 5'5" to qualify as a policeman in our town.
Tact حضور ذهن ، عقل ، ملاحظه ، نزاکت ، کاردانی ، مهارت ، سلیقه ، درایت	ability to say the right thing		Your friends will admire you if you use tact and thoughtfulness.
Unaccustomed غیرعادی	not use to something	be unaccustom ed to	Unaccustomed as he was to exercise, Vic quickly became tired.
vacant خالی ، اشغال نشده ، بی متصدی ، بلا تصدی ، بیکار	empty; not filled	be vacant of	I put my coat on that vacant seat.
compete رقابت کردن با، هم چشمی کردن ، مسابقه دادن	try hard to get something wanted by others; be a rival	compete against(wit h)/for	Steffi Graf was challenged to compete for the tennis title.
dread ترس ، بیم ، وحشت ، ترسیدن (از)	look forward to with fear; fear greatly; causing great fear	dread to do/doing/t hat 절 /wh	The poor student dreaded going to school each morning.
excel برتری داشتن بر، بهتر بودن از، تفوق جستن بر کامپیوتر : برنامه اکسل	be better than; do better than	excel in	Because he was so small, Larry could not excel in sports
feminine مربوط به جنس زن ، مونث ، مادین ، زنان	of women or girls		When my sister wants to look feminine she change from dungarees into a dress.
flexible خمش پذیر، انعطاف پذیر، خم شو، تاشو، نرم ، قابل انعطاف ، قابل تغییر	easily bent; willing to yield		The toy was flexible, and the baby could bend it easily.
Masculine نرین ، مذکر، نرینه ، مردانه ، گشن	of man; male		The boy became more masculine as he got older.
Menace تهدید کردن ، چیزی که تهدید کننده است ، مخاطره	Threat	menace to/with	Irv's lack of respect made him a menace to his parents.

تهدید کردن، ارباب کردن، چشم زهره رفتن			
Mount محکم کردن، ثابت کردن، نصب کردن قرار دادن، اسب مسابقه با سوارکار، مانت، پایه نصب (کوه n، مقر، قنناق، سوار کردن بر پا کردن، سکو،:). سوار شدن (بالا رفتن) (با) n.vt.&vi. تپه،:) بر، بلند شدن، زیاد شدن، بالغ شدن بر، سوار کردن، سوار شدن، صعود کردن، نصب کردن، صعود، ترفیع، مقوای عکس، پایه، قاب عکس،: n.vt.&vi. مرکوب (اسب، دوچرخه: کوه، تپه،)	get up on	mount on/with	Congressman Gingrich mounted the platform to make his speech.\
numerous بیشمار، بسیار، زیاد، بزرگ، پرجمعیت، کثیر	very many; several		Critics review numerous movies every week.
Tendency گرایش، تمایل، میل، توجه، استعداد، زمینه، علاقه مختصر	leaning; movement in a certain direction	tendency to/toward	My algebra teacher has a tendency to forget the students' names.
underestimate ناچیز پنداشتن، دست کم گرفتن، تخمین کم	set too low a value, amount, or rate		I admit that I underestimated the power in the bulky fighter's frame.
victorious¹ پیروز، فاتح، مظفر، ظفر نشان، ظفرامیز	having won a victory; conquering	victorious over/in	Playing in New Jersey, the Giants were victorious two years in a row.
big-time عالیترین نوع	significant or important		Can women excel as jockeys in big-time horse racing?
dungaree نوعی پارچه پنبه ای نامرغوب زیر وختن، لباسی که از این پارچه درست شود	a sturdy; often blue denim fabric		When my sister wants to look feminine, changes from dungarees into a dress.
remedy گزیر، علاج، دارو، میزان، چاره، اصلاح کردن، جبران کردن، درمان کردن	relieve or cure; something, such as medicine or therapy		A salesman of phony remedies would often gather a crowd at a fair by juggling or other acting.
squeeze سد کردن مدافع حریف با دو نفر (فوتبال امریکایی)، فشردن، له کردن، چلانیدن، فشار دادن، آب میوه گرفتن، بزور جا دادن، زور آوردن، فشار، فشرده، چپاندن	press hard on or together; compress	squeeze into	A mouse's flexible body allows it to squeeze through narrow openings.
absurd پوچ، ناپسند، یاوه، مزخرف، بی معنی، نامعقول، عبث، مضحک	plainly not true of sensible; foolish		It was absurd to believe the fisherman's tall tale.
conflict ستیزه، کشاکش، کشمکش، نبرد، برخورد، ناسازگاری، تضاد، ناسازگار بودن	direct opposition; disagreement	in conflict with	The class mediation team was invited to settle the conflict.

	مبارزه کردن		
decade	دهه ، عدد ده ، دوره ده ساله ، دهدهی	ten years	Many people moved out of this city in the last decade.
evidence	بینه ، شاهد ، دلیل ، گواه ، مدرک (مدارک) ، ملاک ، گواهی ، شهادت دادن ، ثابت کردن	that which makes clear the truth or falsehood of something	in evidence Our teacher ignored the evidence that Simon had cheated on the test.
Fiction	تصور ، افسانه ، قصه ، داستان ، اختراع ، جعل ، خیال ، وهم ، دروغ ، فریب ، بهانه	that which is imagined or made up	The story that the president had died was fiction.
frequent	تکرار شونده ، زود زود ، مکرر ، رفت و آمد زیاد کردن در ، تکرار کردن	happening often; occurring repeatedly	On frequent occasions Sam fell asleep in class.
glimpse	نگاه کم ، نگاه انی ، نظر اجمالی ، نگاه سریع ، اجمالا دیدن ، بیک نظر دیدن ، اتفاقا دیدن	a short, quick view	catch [get, have] a glimpse of The morning we caught our first glimpse of the beautiful shoreline.
hesitate	تامل کردن ، مردد بودن ، بی میل بودن	fail to act quickly; be undecided	Nora hesitated to accept the challenge.
minority	صغر ، کهن ، اقلیت ، بخش کمتر ، عدم بلوغ	smaller number or part; less than half	Blacks are a minority group in the United States.
recent	تازه ، اخیر ، متاخر ، جدید التاسیس	done, made, or occurring not long ago	Bessie liked the old silent movies better than the more recent ones.
Solitary	تنها ، مجرد ، گوشه نشین ، منزوی ، پرت	alone; single; only	Sid's solitary manner kept him from making new friendships.
Vision	بینایی ، خیال ، تصور ، دیدن ، یا نشان دادن (در رویا) ، منظره ، وحی ، الهام ، بصیرت	power of seeing; sense of sight	see visions The glasses that Irma bought corrected her near-sighted vision.
inhabitant	ساکن ، اهل ، مقیم ، زیست کننده در	one of people who live in a particular place	It has become the famous inhabitant of the lake.
Monster	عفریت ، هیولا ، اعجوبه ، عظیم الجثه	a large ugly frightening creature, especially an imaginary one	The enormous monster is more than a vision.
Abolish	برانداختن ، از میان بردن ، منسوخ کردن	do away with completely; put an end to	My school has abolished final exams altogether.
Adequate	(کافی ، تکافو کننده ، مناسب ، لایق adj): (متساوی بودن n ، صلاحیت دار ، بسنده ، رسا ، :) ، مساوی ساختن ، موثر بودن ، شایسته بودن	as much as is needed; fully sufficient	Carlos was adequate at his job but he wasn't great.
Audible	قابل شنوایی ، تعویض مانور حمله یا دفاعی در	able to be heard	From across the room, the teacher's voice was barely audible.

مقابل حریف (فوتبال امریکایی)، قابل شنیدن ، شنیدنی ، رسا، مسموع ، سمعی			
Decrease نزول کردن ، کم شدن کاهش ، تنزل ، کاهش یافتن ، کاهش دادن ، نقصان یافتن ، کم کردن ، کم شدن ، کاستن	make or become less	be on the decrease	The landlord promised to decrease our rent.
Frank رک گو، بی پرده حرف زن ، رک ، بی پرده ، صریح ، نیرومند، مجانی ، چپانیدن ، پرکردن ، اجازه عبور دادن ، مجانا فرستادن ، معاف کردن ، مهر زدن ، باطل کردن ، مصون ساختن	free in expressing one's real thoughts, opinions, or feelings; nto hiding what is in one's mind	to be frank with you	Never underestimate the value of being frank with one another.
ignite محترق کردن یا شدن ، آتش کردن ، روشن کردن ، گیراندن ، آتش گرفتن ، مشتعل شدن	set on fire		One math can ignite an entire forest.
pollute ناپاک کردن ، نجس کردن ، آلودن ، ملوث کردن	make dirty		The Atlantic Ocean is in danger of becoming polluted.
population جمعیت ، نفوس ، تعداد مردم ، مردم ، سکنه	peple of a city of country		China has the largest population of a city or country
prohibit جلوگیری کردن ، قدغن کردن ، منع کردن ، ممنوع کردن ، تحریم کردن ، نهی	forbid by law or authority	prohibited articles	The law prohibits the use of guns to settle a conflict.
reveal اشکار کردن ، فاش کردن ، معلوم کردن	make known	reveal oneself	The evidence was revealed only after hours of questioning.
urban شهرنشین ، شهری ، مدنی ، اهل شهر، شهر نشین	of or having to do with cities or towns		Many businessses open offices in urban areas.
urgent فوری ، ضروری ، مبرم ، اصرار کننده	demanding immediate action or attention;important		An urgent telephone call was made to the company's treasurer.
commence آغاز کردن ، شروع کردن	begin; start	commence to/~ing	Graduation will commence at ten o'clock.
editor ویراستار، ویرایشگر	person who prepares a publication; one who corrects a anuscript and helps to improve it		The student was proud to be the editor of the school newspaper.
famine قحطی ، تنگ سالی ، قحطی ، قحط و غلا، کمیابی ، ناپابی ، خشکسالی	starvation; great shortage		The rumor of a famine in Europe was purely fiction.
gleam نور ضعیف ، پرتو آبی ، (مچ) ، تظاهر موقتی ، نور دادن ، سوسو زدن	a flash or beam of light		A gleam of light shone through the prison window.
hazy کدر، تیره ، مه دار، (مچ) . مبهم ، نامعلوم ، گیج	misty; smoky; unclear		The vicinity of London is known to be hazy.

identify تعیین کردن، تعیین هویت کردن، شناسایی کردن، مشخص کردن، تشخیص دادن، مشاهده کردن، همسان ساختن، شناختن، تشخیص هویت دادن، یکی کردن	recognize as being, or show to be, a certain person or thing; prove to be the same	identify A with B	Numerous witnesses identified the butcher as the thief.
journalist روزنامه نگار	one who writes for, edits, manages, or produces a newspaper or magazine	There were four journalists covering the murder story.	
migrate جابجا شدن، سیر کردن، کوچیدن، کوچ کردن، مهاجرت کردن	move from one place to another	migrate from A to B	My grandfather migrated to New York from Italy in 1919.
Observant مراعات کننده، مراقب، هوشیار	quick to notice; watchful	be observant of	Because Cato was observant, he was able to reveal the thief's name.
persist سماجت کردن، پافشاری کردن، اصرار کردن، ایستادگی	continue firm; refuse to stop or be changed	persist in	The humid weather persisted all summer.
Revive زنده شدن، دوباره دایر شدن، دوباره رواج پیدا کردن، نیروی تازه دادن، احیا کردن، احیا شدن، باز جان بخشیدن، بهوش آمدن	bring back or come back to life or consciousness	The nurses tried to revive the heart attack victim.	
vessel مخزن، شناور، ناو گشتی، سفینه، اوند، کشتی، رگ، بشقاب، ظرف، هر نوع مجرا یا لوله	a ship; a hollow container; tube containing body fluid	My father burst a blood vessel when he got the bill from the garage.	
fluid شاره، متغیر، سیال، روان، نرم و آبکی، مایع، متحرک	liquid	The opinions of young are fluid.	
livelihood وسيله معاش، معاش، اعاشه، معیشت	means of support	Bob writes for a livelihood.	
bewildered گیج کردن، سردرگم کردن، گم کردن	confused completely; puzzled	The lawyer was bewildered by his client's lack of interest in the case.	
brawl داد و بیداد، سروصدا کردن، نزاع و جدال کردن، جنجال	a noisy quarrel or fight	The journalist covered all the details of the brawl in the park.	
brutal جانور خوی، حیوان صفت، وحشی، بی رحم، شهوانی	coarse and savage; like a brute; cruel	Dozens of employees quit the job because the boss was brutal to them.	
duplicate دو نسخه ای کردن، مخزن دوتایی، نسخه دوم، دو برابر المثنی، تکثیر کردن نسخه ها، دو نسخه ای، تکراری، تکثیر کردن، المثنی نوشتن یا برداشتن، دو نسخه کردن	an exact copy; make an exact copy of; repeat exactly	Elliott tried to deceive Mrs. Held by making a duplicate of my paper.	
opponent طرف دعوی، رقیب، مخالف، ضد، معارض، حریف	person who is on the other side of a fight, game, or discussion;	The Russian chess player underestimated his opponent and lost.	

	طرف، خصم	person fighting, struggling or speaking against another	
rival هم آورد، رقیب، حریف، هم چشم، هم چشمی کند نده، نظیر، شبیه، هم چشمی، رقابت کردن		person who wants and tries to get the same thing as another; one who tries to equal or do better than another	The boxer devised an attack that would help him to be victorious over his young rival
thrust فشار محوری، بار محوری، فشار دادن به اسکیت برای سر خوردن راست کردن بازو (شمشیربازی)، رانش، حمله کردن، حمله، ضربت، فرو کردن، انداختن، پرتاب کردن، چپاندن، سوراخ کردن، رخنه کردن، در، بزور باز کردن، فشار موتور، نیروی پرتاب، زور، فشار		push with force	Once the jet engine was ignited, it thrust the rocket from the ground.
underdog سگ شکست خورده، توسری خور		person having the worst of any struggle; one who is expected to lose	Minority groups complain about being the underdog in this century.
unruly سرکش، یاغی، متمرّد، مضطرب، متلاطم		hard to rule or contro; lawless	Unruly behavior is prohibited at the pool
vicious بدسگال، بدکار، شریر، تباهاکار، فاسد، بدطینت، نادرست		evil; wicked; savage	Liza was unpopular because she was vicious to people she had just met.
violent جابرانه، تند، سخت، شدید، جابر، قاهرانه		acting or done with strong; rough force	Carefully, very carefully, we approached the violent man.
Whirl ing چرخانیدن، چرخش، چرخیدن، گردش سریع، حرکت گردابی		turning or	The space vessel was whirling around before it landed on earth.
elbow زانویی، زانو، دسته صندلی، با ارنج زدن		push or jostle with the elbow; shove aside with the elbow	at (one's) elbow; out at the elbows No sport can duplicate the vicious shrieking, pushing, elbowing, and fighting, all at high speed while the skates are whirling around the track.
Lap روبیم قرار دادن، زیرکار، شنا کردن طول استخر، یک دور کامل زمین اسیدوانی، تمام کردن یک دور اسیدوانی، رسیدن به اسب جلویی تمام کردن یک دور، منطقه پاک سازی مین، دامن لباس، لبه لباس، سجاف، محیط محل نشو و نما، اغوش، سرکشیدن، حریصانه خوردن، لبس زدن، یا صدا چیزی خوردن، شلب شلب کردن، تاه کردن، پیچیدن		receive eagerly or greedily	lap up He is lapping up praise.
oval خاگی، بادامی، بیضی، تخم مرغی شکل		resembling an egg in shape; resembling an ellipse in shape; elliptical	The game commences with two teams on roller skates circling a banked, oval track.

Alter تغییردادن، عوض کردن، اصلاح کردن، تغییر یافتن، جرح و تعدیل کردن، دگرگون کردن، دگرگون شدن	make different; change; vary	alter for the better	I altered my typical lunch and had a steak instead.
casual اتفاقی، غیر مهم، غیر جدی	happening by chance; not planned or expected; not calling attention to itself		The bartender made a casual remark about the brawl in the backroom.
Expand بسط یافتن، منبسط شدن، منبسط کردن، توسعه دادن، بسط دادن، پهن کردن، به تفصیل شرح دادن	increase in size; enlarge; swell		we will expand our business as soon as we locate a new building.
fortunate خوشبخت، مساعد، خوش شانس، خوب	having good luck; lucky		It is fortunate that the famine did not affect our village.
innovative نو روانشناسی : ابتکاری	fresh; clever; having new ideas		The innovative ads for the candy won many new customers.
Mature رشد، حال شده، موعد رسیده، واجب الادا تکمیل کردن، بالغ شدن، حال شدن، کامل شدن، به حد کمال رسیدن، بالغ، رشد کردن، سررسیده شده، بعد بلوغ رساندن، بعد رشد رساندن، کامل کردن	ripe; fully grown or developed		It is essential that you behave in a mature way in the business world.
pioneer مهندس استحکامات، پیش قدم، سرباز مهندس حفار، بیلدار، پیشگام، پیشقدم شدن	one who goes first or prepares a way for others		England was a pioneer in building large vessels for tourists.
pledge التزام سپردن، گرو گذاشتن، رهن گذاشتن، عین مرهونه، مال گروی، گروگذار، درگروگان، وثیقه، ضمانت، بیعانه، باده نوشی، سلامتی کسی، نوش، تعهد و التزام، گرو گذاشتن، سلامتی کسی باده نوشیدن، متعهد شدن، التزام دادن	promise	take a pledge	Monte was reluctant to pledge his loyalty to his new girlfriend.
pursue تعقیب کردن، تعاقب کردن، تحت تعقیب قانونی قرار دادن، دنبال کردن، اتخاذ کردن، پیگیری کردن، پیگرد کردن	follow; proceed along		Ernie rowed up the river, pursuing it to its source.
revise بازبینی، تجدید نظر کردن، اصلاح نمودن، دوباره چاپ کردن، حک و اصلاح کردن	change; alter; bring up to date		Under the revised rules, Shane was eliminated from competing.
sacred مقدس، روحانی، خاص، موقوف، وقف شده	worthy of respect; holy	hold sacred	It was revealed by the journalist that the sacred temple had been torn down.
unanimous هم رای، متفق القول، یکدل و یک زبان، اجماعاً	in complete agreement		The class was unanimous in wanting to eliminate study halls.
cafeteria	a restaurant where you choose your		Pupils may utilize the cafeteria any time.

رستورانی که مشتریها برای خودشان غذا میبرند	own food and carry it to the table, often in a factory, college etc		
pupil شاگرد، دانش آموز، مردمک چشم، حدقه	student		Pupils pursue courses they choose themselves.
salute تعظیم، احترام گذاشتن، احترام نظامی، سلام کردن، سلام دادن تهنیت گفتن، درود ورزش : سلام کردن یا دست دادن دو کشتی گیر در آغاز مبارزه	greet; welcome	at the salute	We Salute the innovative school.
accurate درست، دقیق، صحیح	exactly right as the result of care or pains		In writing on the topic, Vergil used accurate information.
capacity اهلیت، قوه کار، توانایی کار، توان حیطة کار ماشین، توانایی گنجایش، صلاحیت، استعداد، مقام، ظرفیت	amount of room or space inside; larges amount that can be held by a container		The gasoline capsule had a capacity of 500 gallons.
cautious هوشیار، محتاط، مواظب	very careful; never taking chances		Be cautious when you choose your opponent.
confident مطمئن، دلگرم، بی پروا، رازدار	firmly believing; certain; sure		Annette was confident she would do well as a nurse.
doubt شبهه، گمان، دودلی، نامعلومی، شک داشتن، تردید کردن	not believe; not be sure of; feel uncertain about; lack of certainty	doubt of	We don't doubt that the tradition of marriage will continue.
grateful سپاسگزار، ممنون، متشکر، حق شناس	feeling gratitude; thankful		The majority of pupils felt grateful for Mr.Ash's help.
microscope ریزبین، میکروسکپ، ذره بین	instrument with a lens for making objects larger so that one can see things more clearly		The students used a microscope to see the miniature insect.
penetrate رسوخ، نفوذ کردن در، بداخل سرایت کردن، رخنه کردن	get into or through	penetrate into	The thieves penetrated the bank's security and stolen the money.
pierce شکستن، نفوذ کردن، رخنه کردن، خلیدن، سپوختن، سوراخ کردن (بانیزه وچیز نوک تیزی)، سفتن، فروکردن (نوک خنجر وغیره)، شکافتن، رسوخ کردن	go into; go through; penetrate	pierce through	I tried to ignore his bad violin playing, but the sound was piercing.
Slender بلند وباریک، باریک، قلمی، کم، سست، ضعیف، ظریف، قلیل	long and thin; limited; slight		There was only a slender chance that you could conceal the truth.
surpass	do better than;	surpass in	Most farmers believe that rural life far

پیش افتادن از، بهتر بودن از، تفوق جستن	be greater than; excel		surpasses urban living.
vast پهناور، وسیع، بزرگ، زیاد، عظیم، بیکران	very great; enormous		Our campus always seems vast to new students.
marvelous حیرت اور، عجیب، جالب	causing wonder or astonishment		The laser is a marvelous device.
pound اغل حیوانات گمشده وصاله، اغل، بارداشتگاه بدهکاران و چنایکاران، استخر یا حوض اب، واحد وزن (امروزه معادل 69243 و 453 گرم میباشد)، لبره، واحد مسکوک طلای انگلیسی، ضربت، کوبیدن، اردکردن، بصورت گرد در آوردن، بامشت زدن	beat	pound on	The teacher pounded his fist on the table in anger.
addict vt & n کردن (خود دادن، اعتیاد دادن، عادی کردن). (خو گرفته adj. (خو گرفتگی، عادت، اعتیاد، (: n. (: معتاد،	one who cannot break away from a habit or practice; addicted unable to break a habit		
Appeal پژوهش، توسل، چنگ زدن، جاذبه، درخواست، التماس، جذب، (حق). استیناف	attraction; interest; to urge		
Avoid دوری کردن از، احتراز کردن، اجتناب کردن، طفره رفتن از، (حق). الغاء کردن، موقوف کردن	away from; keep out of the way of		
aware آگاه، باخبر، بااطلاع، ملتفت، مواظب	knowing; realizing		
harsh مخلوط بن سفت (کم اب)، تند، درشت، خشن، ناگوار، زننده، ناملایم	rough to the touch, taste, eye, or ear; sharp		
keg بازرگانی: چلیک کوچک	small barrel, usually holding less than ten gallons		
misfortune بدبختی، بیچارگی، بدشانسی	bad luck		
nourish قوت دادن، غذا دادن، خوراک دادن، تغذیه	make or keep alive and well, with food; feed; develop an attitude		
opt برگزیدن، انتخاب کردن	choose or favor; select		
quantity مقدار، چندی، کمیت، قدر، اندازه، حد، مبلغ	amount		
wary بسیار محتاط، با ملاحظه، هشیار	on one's guard against danger or trickery; cautious		
wretched رنجور، بدبخت، بیچاره، ضعیف الحال، پست، تاسف اور	very unsatisfactory; miserable		
budget بودجه، حساب درآمد و خرج	estimate of the amount of money that can be spent for different purpose in a given time		
economical اقتصادی، صرفه جو، خانه دار	not wasting money or time		

glance برانداز کردن، نظراجمالی، مرور، نگاه مختصرکردن، نظر اجمالی کردن، اشاره کردن و رد شدن برق زدن، خراشیدن، به یک نظر دیدن	to look at quickly; a quick look
horrid ترسناک، مهیب، سهمناک، نفرت انگیز، زشت	terrible; frightful
ingenious دارای قوه ابتکار، مبتکر، دارای هوش ابتکاری، با هوش، ناشی از زیرکی، مخترع	having great mental ability; clever
lubricate روغن زدن به، روغنکاری کردن، روغن زدن، روان کردن، روان سازنده، چرب کردن، لیز کردن	make smooth and easy to work by putting on oil, grease, or similar substance
manipulate اداره کردن	handle or treat skillfully
nimble چست، جلد، فرز، چابک، چالاک، زرتنگ، تردست	active and sure-footed; quick moving; light and quick
pedestrian وابسته به پیاده روی، مبتدل، بیروح	person who goes on foot; walker
Rave دیوانه شدن، جار و جنجال راه انداختن، با بیحوصلگی حرف زدن، دیوانگی، غوغا	talk wildly
Reckless بی پروا	careless; heedless; wild
tragedy مصیبت، فاجعه، نمایش حزن انگیز، سوگ نمایش	a very sad or terrible happening; a sad play
absorb 1) جذب کردن یا داخل شدن یک ماده به داخل دیگری، بعنوان مثال جوهر خشک کن که جوهر را جذب می کند. 2) در گیاه شناسی، جذب کردن آب و مواد مغذی.	take in or suck up (liquids); interest greatly
Abundant بسیار، فراوان، وافر	more than enough; very plentiful
appropriate اختصاص دادن، برای خود برداشتن، ضبط کردن، در خور، مناسب، مقتضی	fit; set apart for some special use
Ban حکم تحریف یا توقیف، توقیف کردن، قدغن کردن، تحریم کردن ، لعن کردن، لعن، حکم تحریم یا تکفیر، اعلان ازدواج در کلیسا	prohibit; forbid
calculate حساب کردن، برآورد کردن	find out by adding, subtracting, multiplying, or dividing; figure
Estimate احتمال	form a judgment or opinion about; guess

harvest محصول، هنگام درو، وقت خرمن، نتیجه، حاصل، درو کردن و برداشتن	gathering in of grain or other food crops		
morsel تکه، یک لقمه غذا، مقدار کم، لقمه کردن	a small bite; mouthful;	tiny amount	
panic اضطراب و ترس ناگهانی، دهشت، وحشت زده کردن، در بیم و هراس انداختن	unreasoning fear; fear spreading through a group of people so that they lose control of themselves		
quota سهیمه بندی، کمیت تعیین شده توسط دولت (جهت صادرات و واردات)، سهیمه، سهم، بنیچه	share of a total due from or to a particular state, district, person, etc.		
threat خطر، خصم، دشمن، تهدید کردن، ترساندن	sign or cause of possible evil or harm		
uneasy ناراحت، مضطرب، پریشان خیال، بی آرام	restless;	disturbed;	anxious
anecdote حکایت، قصه، کوتاه، امثال، ضرب المثل	A short account of an interesting incident		She was impressed by that anecdote.
bandit سارق مسلح، راهزن، قطاع الطريق	armed robber		The bandit who had stolen her bag was arrested.
cloak ردا، عبا، جبه، خرقه، پنهان کردن، در لفافه پیچیدن	overcoat; something that covers or conceals	cloak with	The nobleman spread his cloak on the ground.
contraband غیر مجاز، کالای قاچاق، تجارت قاچاق یا ممنوع، قاچاق	goods prohibited by law		When you find something like contraband, turn in it to police.
desert & nرها کردن، کویر، فرار کردن ترک بست کردن، (: adj). (بیابان، دشت، صحرا، شایستگی، استحقاق زج (ول کردن، ترک کردن، گریختن، vt & vi، سزاواری، :)	A barren or desolate area; abandon		There are nothing to live in desert without water.
flirt حرکت تند و سبک، لاس زدن، اینسو و آنسو جهیدن	deal playfully	flirt with	I flirted with the idea of gallanting widow.
nobleman نجیبزاده، نجیب زاده	a man of noble rank	The nobleman spread his cloak on the ground.	
puddle از بین بردن ساختمان دانه ای در خاکهای سنگین، گودال، چاله فاضل اب، دست انداز، مخلوط کردن، گل گرفتن، گل الود کردن	a small pool of water		My friend fell into puddle over a stone.
conceal پنهان کردن، نهان کردن، نهفتن	hide	conceal oneself	Tris could not conceal his love for Cloria.
corpse	a dead body, usually of a		The corpse was laid to rest in the vacant coffin.

	person		
dismal دل‌تنگ کننده، پریشان کننده، ملالت انگیز	dark and depressing	be in the dismals	I am unaccustomed to this dismal climate.
frigid سردمزاج (در زنان)، بسیار سرد، منجمد، دارای اندکی تمایل جنسی	very cold	a frigid manner	Inside the butcher's freezer the temperature was frigid.
inhabit ساکن شدن (در)، مسکن گزیدن، سکنی گرفتن در، بودباش گزیدن در، آباد کردن	live in	Eskimos inhabit the frigid part of Alaska.	
numb کرخ، بیحس یا کرخت کردن	without the power of feeling; deadened	numb with cold	My fingers quickly became numb in the frigid room.
peril مخاطره، بیم زیان، مسئولیت، درخطر انداختن، درخطر بودن	danger	There is great peril in trying to climb the mountain.	
recline برپشت خم شدن یا خوابیدن، سرازیر کردن، خم شدن، تکیه کردن، لمیدن	lie down; stretch out; lean back	recline on	Richard likes to recline in front of the television set.
shriek جیغ زدن (مثل بعضی از پرندگان)، فریاد دلخراش زدن، جیغ، فریاد	scream	shriek for	The maid shrieked when she discovered the corpse.
sinister گمراه کننده، بدخواه، کج، نادرست، خطا، فاسد، بدیمن، بدشگون، نامیمون، شیطانی	evil; wicked; Dishonest ;frightening	The sinister plot to cheat the widow was uncovered by the police.	
tempt اغوا کردن، فریفتن، دچار وسوسه کردن	try to get some to do something; test; invite	be tempted to do	A banana split can tempt me to break my diet.
wager شرط بندی کننده	bet	wager on	I lost a small wager on the Superbowl.
ambush کینگاه، دام، سربازانی که درکمین نشسته اند، پناه گاه، مخفی گاه سربازان برای حمله، کمین کردن، در کمین نشستن	a trap in which soldiers or other enemies hide to make a surprise attack		
captive دستگیر کردن، اسیر، گرفتار، دستگیر، شیفته، دربند	prisoner		
crafty حیله گر، بامهارت	skillful in deceiving others; sly; tricky		
defiant بی اعتناء، بدگمان، جسور، مطمئن، مبارز، معاند، مخالف	openly resisting; challenging		
devour بلعیدن، فرو بردن، حریصانه خوردن	eat hungrily; absorb completely;		take in greedily

emerge پدیدار شدن، بیرون آمدن	come out; come up; come into view
fragile شکستنده، ترد، نازک، لطیف، زودشکن، ضعیف	easily broken, damaged, or destroyed; delicate
jagged دنداندار، ناهموار	with sharp points sticking out; unevenly cut or torn
linger درنگ کردن، تاخیر کردن، دیر رفتن، مردد بودن، دم آخر را گذراندن	stay on; go slowly as if unwilling to leave
perish مردن، هلاک شدن، تلف شدن، نابود کردن	be destroyed; die
prosper کامکار شدن، رونق یافتن، موفق شدن، کامیاب شدن، پیشرفت کردن	be successful; have good fortune
vigor (توان، vigour) قدرت، نیرومندی، زور، نیرو، انرژی	active strength or force
anticipate پیش بینی کردن، انتظار داشتن، پیشدستی کردن، جلوانداختن، پیش گرفتن بر، سیقت جستن بر	look forward to; expect
baffle دیوار آرام کننده، سپر، صفحه منعکس کننده، صفحه انعکاس از پیشرفت بازداشتن، تیغه بلندگو، گیج یا گمراه کردن، مغشوش کردن، دستپاچه کردن، بی نتیجه کردن، پریشانی، اهانت	be too hard to understand or solve
collide تصادف کردن، تصادم کردن، بهم خوردن	come together with force
confirm ابرام کردن، تأیید کردن، مسجل کردن، تسجیل کردن، تأیید کردن، تصدیق کردن، تثبیت کردن	prove to be true or correct; make certain
detour انحراف، خط سیر را منحرف کردن	a roundabout way
dilemma مسئله غامض، معمای غیر قابل حل، وضع دشوار	situation requiring a choice between two evils; a difficult choice
merit شایستگی، سزاواری، لیاقت، شایسته بودن، استحقاق داشتن	goodness; worth; value
plea پاسخ دعوی، دادخواست، منازعه، مشاجره، مدافعه، عذر، بهانه، تقاضا، استدعا، پیشنهاد، وعده مشروط، ادعا	request; appeal; that which is asked of another
relieve راحت کردن، آزاد بریدن، تعویض نگرهبانی، خلاص کردن (از درد و رنج و عذاب)، کمک کردن، معاونت کردن، تخفیف دادن، تسلی دادن، فرو نشانیدن، بر کنار کردن، تغییر پست دادن، برجستگی	make less; make easier; reduce the pain of; replace; release; free

داشتن، برجسته ساختن، ریدن	
ارسال، ارسال کردن Transmit	send over; pass on; pass along; let through
رسیدگی، تحقیق verify	prove to be true; confirm
خسته، مانده، بیزار کردن، کسل شدن weary	tired
تایید کردن، اعلام وصول کردن، شماره اعلام وصول، اعلام نشانی کردن، قدردانی کردن، اعتراف کردن، تصدیق کردن، وصول نامه ای را اشعار داشتن acknowledge	admit to be true
موقوف علیه، وظیفه خوار، بهره بردار، ذیحق، ذینفع، استفاده beneficiary	person who receives benefit
ناشنز، مقصر، متخلف، مرتکب جنایت یا جنحه، غفلت کار delinquent	an offender; criminal; behind time
بی بهره کردن، محروم کردن، معزول کردن deprive	take away from by force
ادمکش، ادمکش، ادم کشی، قتل homicide	a killing of one human being by another; murder
عدالت، انصاف، درستی، دادگستری justice	just conduct; fair dealing
کیفری یا جزایی قلمداد کردن، جرمه کردن، تاوان دادن، تشبیه کردن penalize	declare punishable by law or rule; set a penalty for
پس زدن، عقب زدن دشمن، رد کردن، نپذیرفتن reject	refuse to take, use, believe, consider, grant, etc.
زن یا شوهر، زوج، زوجه، همسر کردن spouse	husband or wife
نااستوار، بی ثبات، بی پایه، لرزان، متزلزل، ناپایا، ناپایدار unstable	not firmly fixed; easily moved or overthrown
کار، شغل، کسب، صدا، احضار، پیشه ای، حرفه ای، هنرستانی Vocation	occupation; business; profession; trade
سرپرست، ولی، رئیس، نگهبان، فراول، ناظر، بازرس warden	keeper; guard; person in charge of a prison
دراغوش گرفتن، در بر گرفتن، بغل کردن، پذیرفتن، شامل بودن embrace	hug one another; a hug
نمایش دادن، در معرض نمایش قراردادن، ارائه دادن، ابراز کردن exhibit	display; show
بیرون کشیدن، استخراج کردن، اقتباس extract ، کردن، شیر، عصاره، زیده، خلاصه	pull out or draw out, usually with some effort
vt. (فدغن کردن، منع کردن، بازداشتن forbid ، اجازه ندادن) = adj. (ملعون، مطرود)	order someone not to do something; make a rule against
منطقی، استدلالی logical	reasonable; reasonably expected

Partial غرض امیز، غرض الود، جزئی، مختصر، نیمه کامل، نیمه کاره، جانبدار، مغرض، جزئی، ناتمام، بخشی، قسمتی، متمایل به، علاقمند به، پاره ای، طرفدارانه، غیر منصفانه	not complete; not total
Precaution پیشگیری، ضربتی (ماسوره)، در نظر گرفتن احتیاط و جنبه های تامینی، پیش بینی، حزم، احتیاط کردن، اقدام احتیاطی	measures taken beforehand; foresight
Prior اولی، قبلی، از پیش، پیشین، جلوی، مقدم، اسبق، رئیس صومعه	coming before; earlier
Proceed پیش رفتن، رهسپار شدن، حرکت کردن، اقدام کردن، پرداختن به، ناشی شدن از، عایدات	go on after having stopped; move forward
Rarely ویژه، با استادی و بندرت، بطور فوق العاده	seldom; not often
Reptile حیوان خزنده، ادم پست، سینه مال رونده	a cold blooded animal that creeps or crawls; snake, lizards, furtles, alligators, and crocodiles
Valiant valianty(دلاور، شجاع، نیرومند، بهادر، دلیرانه، تهمتن	brave; courageous
Authority سلطان، صلاحیت، مقام، اقتدار، قدرت، توانایی، اختیار، اجازه، اعتبار، نفوذ، مدرک یا ماخذی از کتاب معتبر یا سندی، نویسنده، معتبر، منبع صحیح و موثق، (در جمع) اولیاء امور	the right to command or enforce obedience; power delegated to another; an author or volume that may be appealed to in support of an action or belief
Consider رسیدگی کردن (به)، ملاحظه کردن، تفکر کردن	think about in order to decide
Detest نفرت کردن، تنفر داشتن از، بیزار بودن از	dislike very much; hate
Encourage ترغیب کردن، تشویق کردن، دلگرم کردن، تشجیح کردن، تقویت کردن، پیش بردن، پروردن	give courage to; increase the confidence of
Fierce زیان، درنده، شرزه، حریص، سبع، تندخو، خشم الود	savage; wild
Neutral	on neither side of a quarrel or war

بی اثر، بی طرف، بیطرف، بدون جانبداری، خنثی، بیرنگ، نادر گیر	
Scowl ابرو درهم کشی، ترشروی، اخم کردن	look angry by lowering the eyebrows; frown
Sneer استهزاء، نیشخند، پوزخند زدن، باتمسخر بیان کردن	show scorn or contempt by looks or words; a scornful look or remark
Symbol نشانه (شامل حروف، ارقام و علائمی مانند X، O و ...)	something that stands for or represents something else
Trifle چیز جزئی، ناچیز، ناقابل، کم بها، بازیچه قرار دادن، سرسری گرفتن	a small amount; little bit; something of little value
Vermin جانوران موذی، جانور افت، حشرات موذی	small animals that are troublesome or destructive; fleas, bedbugs, lice, rats and mice are vermin
Wail شیون کردن، ناله کردن، ماتم گرفتن، ناله	cry loud and long because of grief or pain
Abroad پهن، گسترش یافته، وسیع، بیرون، خارج از کشور، ممالک بیگانه	outside one's country; going around; far and wide
Architect مهندس معمار، رازی گر، معماری کردن، مهراز	a person who makes plans for buildings and other structure; a maker; a creator
Baggage بار و بنه، مسافر، چمدان، بار سفر	the trunks and suitcases a person takes when he or she travels; an army's equipment
Bigamy تعدد زوجات، دو زن داری، دو شوهری	having two wives or two husbands at the same time
Calamity بلا، بیچارگی، بدبختی، مصیبت، فاجعه	a great misfortune; serious trouble
Collapse فروریختگی، فروپاشی، فروریختن، متلاشی شدن، دچار سقوط و اضمحلال شدن، غش کردن، اوار	a breakdown; to fall in; break down; fail suddenly; fold together
Envy رشک، حسادت، حسد بردن به، غبطه خوردن	jealousy; the object of jealousy; to feel jealous
Fugitive سرباز فراری، گریخته، فراری، تبعیدی، بی دوام، زودگذر، فانی، پناهنده	a runaway

Matrimony زناشویی، عروسی، ازدواج، نکاح	married life; ceremony of marriage	
Pauper فقیر، مفلس، گدا، بی نوا، (حق)، معسر یا عاجز از پرداخت	a very poor person	
Prosecute تعقیب قانونی کردن، دنبال کردن پیگرد کردن	bring before a court; follow up; carry on	
Squander برباد دادن، تلف کردن، ولخرجی، اسراف	spend foolishly; waste	
Awesome مایه هیبت یا حرمت، پر از ترس و بیم، حاکی از ترس، ناشی از بیم، وحشت اور، ترس اور	causing or showing great fear; wonder, or respect	The atom bomb is an awesome achievement for mankind.
Awkward خامکار، زشت، بی لطافت، ناشی، سرهم بند، غیر استادانه	clumsy; not well-suited to use; not easily managed; embarrassing	Slow down because this is an awkward corner to turn.
Beckon اشاره کردن (با سر یا دست)، با اشاره صدا زدن	signal by a motion of the hand or head; attract	Greg responded quickly to the question.
Betray لو دادن، تسلیم دشمن کردن، خیانت کردن به فاش کردن	give away to the enemy; be unfaithful; mislead; show	Nick's awkward motions betrayed his nervousness.
Compel مجبور کردن، وادار کردن	force; get by force	Heavy floods compelled us to stop.
Guide Processing Equipment، هدایت کردن، ناو راهنما، هادی (جنگ افزار)، غلاف، راندن، راهنمایی کردن، رهبر، هادی، کتاب راهنما، راهنمایی کردن، تعلیم دادن	a person who shows the way; to direct; to manage	Touists often hire guides.
Pacify به صلح وادار کردن، آرام کردن، فرونشاندن، تسکین دادن	make calm; quite down; bring peace to	This toy should pacify that screaming baby.
Possible شدنی، ممکن، امکان پذیر، میسر، مقدور، امکان	able to be, be done, or happen	Call me tomorrow evening if possible.
Quench سخت کردن، فرو نشاندن، دفع کردن، خاموش	put an end to; drown or put out	Foam will quench an oil fire.

	کردن ،اطفا	
Respond	جواب دادن ،پاسخ دادن ،واکنش نشان دادن ،پاسخ	Greg responded quickly to the question.
Utter	مطلق ،بحد اکثر، باعلی درجه ،كاملا، جمعا، حداعلی ،غیر عادی ، ادا کردن ، گفتن ، فاش کردن ،	When Violet accidentally stepped on the nail, she uttered a sharp cry of pain.
Venture	مشارکت ، فعالیت اقتصادی ، ابتکار، سوداگری ، تصدی ، جرات ، جسارت ، معامله قماری ، اقدام بکار ، مخاطره امیز، ریسک ، اقدام یا مبادرت کردن به	Medics venturd their lives to save wounded soldiers.
Cliff	دیواره ، تندان ، پرتگاه (کنار دریا) ، پرتگاه ، تخته سنگ ، صخره	His body increased in bulk and became cliffs.
Fate	پرداخت یا عدم پرداخت چک ، تقدیر، قضا و قدر، نصیب و قسمت ، مقدر شدن ، بسرنوشت شوم دچار کردن	This was the fate of anyone who looked upon the Medusa.
Fur	جامه خردار، پوستین ، خردار کردن ، خز دوختن به ، باردار شدن (زبان)	She wore a small fur wrapped around her neck.
Realm	کشور، حدود، حوزه ، قلمرو سلطان ، متصرفات ، مملکت ، ناحیه	Perseus then flew to the rdalm of King Atlas whose chief pride was his garden.
Cease	موقوف کردن ، قطع کردن عملیات ، بند آمدن تمام کردن ، متارکه کردن ، ایستادن ، موقوف شدن ، دست کشیدن ، گرفتن ، وقفه ، ایست ، توقف	Cease trying to do more than you can.
Despite	با وجود، با اینکه ، کینه ورزیدن	Despite his size, Ted put up a good fight.
Disrupt	از هم گسیختن ، بهم زدن قوا، منقطع کردن ، درهم گسیختن	Pam's clowning dis rupted the clas every daty.
Exhaust	تخلیه کردن ، لوله آگروز، خروج گاز یا بخار، تمام شدن انرژی ، آگروز، خروج (بخار) ، در رو، مفر، تهی کردن ، نیروی چیزی را گرفتن ، خسته کردن ، ازپای	To exhaust the city's water supply would be a calaimity.

	در آوردن ، تمام کردن ، بادقت بحث کردن	
Feeble	ضعیف ، کم زور، ناتوان ، عاجز، سست ، نحیف	we heard a feeble cry from the exhausted child.
Miserly	چشم تنگ ، خسیس	A miserly person rarely has any friends.
Monarch	سلطان ، پادشاه ، ملکه ، شهزاد	There are few modern nations that are governed by monarch.
Rapid	تندرو، سریع العمل ، چابک	we took a rapid walk around the camp before breakfast.
Rash	تند، عجول ، بی پروا، بی احتیاط، محل خارش یا تحریک روی پوست ، جوش ، دانه	the report of a rash of burglaries in the neighborhood was exaggerated.
Severity	سختی ، شدت ، سخت گیری ، دقت ، خشونت	The severity of the teacher was not appreciated by the pupils until they reached the final examinations.
Thrifty	خانه دار، صرفه جو، مقتصد	By being thrifty, Miss Benson managed to get along on her small income.
Unite	بهم پیوست ، متحد کردن ، یکی کردن ، متفق کردن ، وصلت دادن ، ترکیب کردن ، سکه قدیم انگلیسی	the thirteen colonies united to form one country.
bait		The secret of successful trout fishing is finding the right bait.
Censor	مامور سانسور، بازرس مطبوعات و نمایشها	Some governments, national and local, censor books.
Culprit	متهم ، مقصر، ادم خطاکار یا مجرم	Who is the culprit who has eaten the strawberries?

Disaster فاجعه ، حادثه بد، مصیبت ، بلا، ستارهء بدبختی	an event that causes much suffering or loss	The hurricane's violent winds brought disaster to the coastal town.
Disclose فاش کردن ، باز کردن ، اشکار کردن	uncover; make known	This letter discloses the source of his fortune.
Excessive زیاد، فراوان ، مفرط، بیش از اندازه	too much; too greate; extreme	The inhabitants of arizona are unaccustomed to excessive rain.
Illustrate توضیح دادن ، بامثال روشن ساختن ، شرح دادن ، نشان دادن ، مصور کردن ، اراستن ، مزین شدن	make clear or explain by stories, examples, comparisons, or other means; server as an example	These stories illustrate Mark Twain's serious side.
Insist اصرار ورزیدن ، پاپی شدن ، (م.م.)، سماجت ، تکیه کردن بر، پافشاری کردن	keep firmly to some demand, statement, or position	She insisted that Sal was not jealous of his twin brother.
Juvenile نوجوان ، در خور جوانی ، ویژه نوجوانان	young; youthful; of or for boys and girls	Paula is still young enough to wear juvenile fashions.
Outlaw متمرد، قانون شکن ، چموش ، یاغی شمردن ، غیرقانونی اعلام کردن ، ممنوع ساختن	an exile; an outcast; a criminal; to declare unlawful	Congress has outlawed the sale of certain drugs.
Promote تاسیس کردن ، توسعه دادن ، بالا بردن ، ترفیع دادن ، ترقی دادن ، ترویج کردن	raise in rank or importance; help to grow and develop; help to organize	Students who pass the test will be promoted to the next grade.
Undernourished (سوء تغذیه ، گرفتار سوء تغذیه) (undernourishment) تغذیه	not sufficiently fed	the undernourished child was so feeble he could hardly walk.
Cereal غله ، گیاهان گندمی ، حبوبات ، غذایی که از غلات تهیه شده وباشیر بعنوان صبحانه مصرف میشود	A grass such as wheat, oats, or corn, the starchy grains of which are used as food	Many children's cereals contained more than 50 percent sugar.
cutout الکترونیک : فیوز خودکار	Something cut out or intended to be cut out from something else	It is a life-size cardboard cutout of Margaret Thatcher.
Decay تلاشی ، از بین رفتن ، ضعیف شدن ، پوسیدن ، نقصان ، تجزیه ، پوسیدگی ، فساد، زوال ، خرابی ، پوسیدن ، فاسد شدن ، تنزل کردن ، منحل شدن ، تباهی ، محو شدن ، تباه شدن	To break down into component parts	The carcass was already starting to decay.

Blunder اشتباه بزرگ، سهوا، اشتباه لپی، اشتباه کردن ، کوکورانہ رفتن، دست پاچه شدن و بهم مخلوط کردن	stupid mistake; to make a stupid mistake; stumble; say clumsily		The exhausted boy blundered through the woods.
Commend ستودن، ستایش کردن	praise; hand over for safekeeping		Florence commended the baby to her aunt's care.
Comprehend دریافتن، درک کردن، فهمیدن، فرا گرفتن	understand		My parents say that they cannot comprehend today's music.
Daze گیج کردن، خیرگی، (دراثرضربت یا سرما ویا نور زیاد وغیره)	confuse		Dazed by the flashlight, Maria blundered down the steps.
Exempt بخشوده، آزاد، مستثنی، معاف کردن	make free from ; freed from		School property is exempt from most taxes.
Final تهایی، فینال، آخرین، پایانی، نهایی، غایی، قطعی، قاطع	coming last; deciding		The final week of the term is rapidly approaching.
Mourn سوگواری کردن، ماتم گرفتن، گریه کردن	grieve; feel or show sorrow for		We need not mourn over trifles.
Repetition باز انجام، باز گویی، باز گو، تکرار، تجدید، اعاده	act of doing or saying again		Any repetition of such unruly behavior will be punished.
Subside (درد وغیره) واگذاشتن، نشست کردن، فرو نشستن، فروکش کردن	sink to a lower level; grow less		The waves subsided when the winds ceased to blow.
Toil محنت، کار پر زحمت، کشمکش، ستیز، پیکار، مجادله، بحث وجدل، محصول رنج، زحمت کشیدن، رنج بردن، تور پائله، دام	hard work; to work hard; move with difficulty		The feeble old man toiled up the hill.
Vain عبث، بیفایده، باطل، پوچ، ناچیز، جزیی، تهی، خودبین، مغرورانه، بطور بیهوده	having too much pride in one's ability, looks, etc; of no use		Josephine is quite vain about her beauty.
Cemetery گورستان، قبرستان، آرامگاه	a graveyard; a burial ground		I was in a cemetery yesterday.
Laugh صدای خنده، خنده، خندیدن، خندان بودن	smile; sneer; ridicule; jeer.	laugh at	Don't make me laugh.
Tombstone سنگ قبر	a gravestone;		He is near the tombstone.

	a funerary slab.		
Annual سالانه، یک ساله	once a year; something that appears yearly or lasts for a year		The publishers of the encyclopedia put out a book each year called an annual
Blend نار کردن نور، رقیق کردن، آمیختن، مخلوط کردن، هم‌مرنگ کردن، مخلوطی (از چند جنس خوب و بد و متوسط) تهیه کردن (مثل چای)، ترکیب و مخلوط، آمیختگی، آمیزه	mix together thoroughly; a mixture	blend into, with	When Jose blends the potatoes together, they come out very smooth.
Devise تدبیر کردن، درست کردن، اختراع کردن، تعبیه کردن، وصیت نامه، ارث بری، ارث گذاری	think out; plan; invent	device for	If we could devise a plan for using the abandoned building, we could save thousands of dollars.
essential حیاتی، ضروری، واجب، بسیار لازم، اصلی، اساسی، ذاتی، جلیلی، لاینفک، واقعی، عمده، مصادره کردن	Necessary very important	essential to, for	It is essential that we follow the road map.
expensive گران، پرخارج	costly; high-priced		Because the stars are visible, the sky has to become quite dark.
Minimum مینیمم، کمترین، دست کم، حداقل، کمینه، کهن	The least possible amount; the lowest amount	minimum of, keep/reduce sth to a minimum keep/reduce sth to a minimum	Studies show that adults need a minimum of six hours sleep.
Persuade وادار کردن، بران داشتن، ترغیب کردن	win over to do or believe; make willing	persuade into	No one could persuade the captain to leave the sinking ship.
Scarce کمیاب، کم، نادر، اندک، تنگ، قلیل، ندرتا	hard to get; rare	make (oneself) scarce	Because there is little moisture in the desert, trees are scarce.
Talent (استعداد، نعمت خدا داده، درون داشت talented)	natural ability	talent for	Feeling that he had the essential talent, Carlos tried out for the school play.
Typical نمونه نوعی، نوعی	usual; of a kind	typical of	The sinister character in the movie wore a typical costume, a dark shirt, loud tie, and tight jacket.
visible اشکار، مرئی، مشهود، پیدا، پدیدار، مرئی، نمایان	able to be seen		You need a powerful lens to make some germs visible.

	قابل رویت ، دیده شدنی	
Wholesale	عمده فروشی ، بطور یکجا، عمده فروشی کردن	in large quantity; less than retail in price
		By buying my ties wholesale I save fifteen dollar a year.
Appoint	مامور کردن ، نصب کردن به کار، تعیین کردن ، برقرار کردن ، منصوب کردن ، گماشتن ، واداشتن	decide on; set a time or place; choose for a position; equip or furnish
		the library was appointed as the best place for the urgent meeting.
attract	جلب کردن ، جذب کردن ، مجذوب ساختن	draw to oneself; win the attention and liking of
		The magnet attracted the iron particles.
Depict	نمایان ساختن، شرح، مجسم کردن	represent by drawing or painting; describe
		The artist and the author both tried to depict the sunset's beauty.
Morality	سیرت ، اخلاقیات ، اخلاق	the right or wrong of an action; virtue; a set of rules or principles of conduct
		The two monarchs were mortal enemies.
Mortal	فانی ، فناپذیر، از بین رونده ، مردنی ، مرگ اور، مهلک ، مرگبار، کشنده ، خونین ، مخرب ، انسان	sure to die sometime; pertaining to man; deadly; pertaining to or causing death
		The two monarchs were mortal enemies.
Novel	نو، جدید، بدیع ، رمان ، کتاب داستان	new; strange; a long story with characters and plot
		the novel plan caused some unforeseen problems.
Occupant	ساکن ، مستاجر، اشغال کننده	person in possession of a house, office, or position
		The occupant of the car beckoned us to follow him.
Quarter	یک چهارم زمان مسابقه ، چهار یک ، کوی ، یک چهارم ، یک چارک ، چهارک ، ربع ، مدت سه ماه ، برزن ، اقامتگاه ، محله ، بخش ، ربعی ، به چهار قسمت مساوی تقسیم کردن ، پناه بردن به ، زنهار دادن ، زنهار	region; section; (quarters) a place to live; to provide a place to live
		Ellen moved to the French Quarter of our city.
Quote	قیمت دادن ، نقل قول کردن ، ایراد کردن ، مظنه دادن ، نقل بیان کردن ، نشان نقل قول	repeat exactly the words of another or a passage from a book; that is, something that is repeated exactly; give the price of; a quotation
		she often quotes her spouse to prove a point.
Roam	پرسه زدن ، تکاپو، گشتن ، سیر کردن ، گردیدن	wander; go about with no special plan or aim
		A variety of animals once roamed our land.

	سرگردانی	
Site موقعیت، زمین ساختمانی، محل احداث بنا، قرار داشتن، موضع، پایه، محل دستگاه تراز، پایگاه، جا، محل، مقر، مکان، زمین زیر ساختمان	position or place (of anything)	the agent insisted that the house had one of the best sites in town.
Verse بنظم آوردن، شعر گفتن	a short division of a chapter in the Bible; a single line or a group of lines of poetry	Several verses of a religious nature were contained in the document.
Ape میمون، یوزینه	Any of various large, tailless Old World primates of the family Pongidae, including the chimpanzee, gorilla, gibbon, and orangutan	Push off you big ape.
Biblical مطابق کتاب مقدس، وابسته به کتاب مقدس	Of, relating to, or contained in the Bible	Among the occupants of this zoo are crocodiles, camels, apes, peacocks, deer, foxes, and sheep.
Camel کلک، سار، مسافرت کردن با شتر، رنگ شتری	A humped, long-necked ruminant mammal of the genus	Among the occupants of this zoo are crocodiles, camels, apes, peacocks, deer, foxes, and sheep.
Cub بچه شیر، بچه پستانداران گوشتخوار، اخور، توله زاییدن	The young of certain carnivorous animals, such as the bear, wolf, or lion	A fox and her cubs were crossing the field.
Peacock مزمین به پر طاووس، خرامیدن	A male peafowl, distinguished by its crested head, brilliant blue or green plumage, and long modified back feathers that are marked with iridescent eyelike spots and that can be spread in a fanlike form	Among the occupants of this zoo are crocodiles, camels, apes, peacocks, deer, foxes, and sheep.
Wadding پوشال، کهنه، لائی	Wads considered as a group	
Confine (محدوده، محدود کردن، توقیف کردن، در جمع) منحصراً کردن، محبوس کردن	keep in; hold in	Polio confined President Roosevelt to a wheelchair.
commuter	one who travels regularly, especially over a considerable distance, between home and work	Have your commuter's ticket verified by the conductor.
Dispute تنازع، منازعه، مجادله کردن، مناقشه کردن، اختلاف، مجادله، ستیزه، چون و چرا، مشاجره، نزاع، جدال کردن، مباحثه کردن، انکار کردن	disagree; oppose; try to win; a debate or disagreement	Our patriotic soldiers disputed every inch of ground during the battle.

Fertile حاصلخیز، پرثمر، بارور، برومند، پربرکت	bearing seeds or fruit; producing much of anything	Chicks hatch from fertile eggs.
Idle ازاد گشتن، بیکار شدن، بی بار شدن در حال سکون، ساکن، استراحت (به سبب نداشتن حریف)، بیکار، بیهوده، بیخود، بی اساس، بی پروا، وقت گذراندن، وقت تلف کردن، تنبل شدن	not doing anything; not busy; lazy; without any good reason or cause; to waste(time)	do not deceive yourself into thinking that these are just idle rumors.
Idol خدای دروغی، مجسمه، لاف زن، دغل باز، سفسطه، وابسته به خدایان دروغی ویت ها، صنم، معبود	a thing usually an image, that is worshiped; a person or thing that is loved very much	This small metal idol illustrates the art of ancient Rome.
Jest لطیفه، بذله گوئی، خوش طبعی، کنایه، عمل، کردار، طعنه زدن، تمسخر کردن، استهزاء کردن، بیازی گرفتن، شوخی کردن، مزاح گفتن	joke; fun; mockery; thing to be laughed at; to joke; poke fun	do not jest about matters of morality.
Lunatic دیوانه، مجنون، ماه زده	crazy person; insane; extremely foolish	Only a lunatic would willingly descent into the onster's cave.
Patriotic میهن دوست	loving one's country; showing love and loyal wupport for one's country	It is patriotic to accept our responsibilities to your country.
Uneventful بی حادثه، بدون رویداد مهم	without important or striking happenings	Our annual class outing proved quite uneventful.
Valor (دلیری، شجاعت، دلاوری، ارزش شخصی و valor) اجتماعی، ارزش مادی، اهمیت	bravery; courage	The valor of the Vietnam veterans deserves the highest commendation.
Vein ورید، سیاهرگ، حالت، تمایل، روش، رگ دار کردن، رگه دار شدن	mood; a blood vessel that carries blood to the heart; a crack or seam in a rock filled with a different mineral	a vein of lunacy seemed to run in the family.
Fascinate مجذوب کردن، شیدا کردن، دلربایی کردن، شیفتن، افسون کردن	To hold an intense interest or attraction for	The idea of travelling through time fascinates me.
Colleague هم کار، هم قطار	associate; fellow worker	We must rescue our colleagues from their wretched condition.
Diminish کم شدن، نقصان یافتن، تقلیل یافتن	make or become smaller in size, amount or importance	The excessive heat diminished as the sun went down.
Distress توقیف مال متخلف و دادن آن به قبض طرف زیان	great pain or sorrow; misforturn;	The family was in great distress over the accident that maimed Kenny.

دیده ،تأمین خواسته یا محکوم به ،ضبط قانونی ،پیشانی ،اندوه ،تنگدستی ،درد،مضطرب کردن ،محنت زده کردن	dangerous or difficult situation; to cause pain or make unhappy	
Flee ،بسرعت رفتن ، فرار کردن ،fly	run away; go quickly	The fleeing outlaws were pursued by the police.
Loyalty وفاداری ،صداقت ،وظیفه شناسی ،ثبات قدم	faithfulness to a person, government, idea, custom, or the like	The monarch referred to his knights' loyalty with pride.
Maximum ماکزیمم ،بیشترین ،بیشین ،بزرگترین وبالترین رقم ،منتهی درجه ،بزرگترین ،بالترین ،ماکسیمم ،بیشینه ،حداکثر	greatest amount; greatest possible	We would like to exhibit this rare collection to the maximum number of visitors.
Mythology افسانه شناسی ،اساطیر،اسطوره شناسی	legends or stories that usually attempt to explaining something in nature	The story of proserpina and Ceres explaining the seasons is typical of Greek mythology.
Provide تهیه کردن ،آماده کردن ،تهیه دیدن ،وسیله فراهم کردن ،میسر ساختن ،تأمین کردن ،توشه دادن ،تهیه کردن ،مقرر داشتن ،تدارک دیدن	to supply; to state as a condition; to prepare for or against some situation	How can we provide job opportunities form all our graduates?
Refer احاله کردن ،ارجاع کردن ،اشاره کردن ،نشان کردن ،نشانه روی به نقطه نشانی ،مراجعه کردن ،فرستادن ،بازگشت دادن ،رجوع کردن به ،منتسب کردن ،منسوب داشتن ،عطف کردن به	hand over; send, direct or turn for information, help, or action; (refer to) direct attention to or speak about; assign to or thing of as caused by	Let us refer the dispute th the dean.
Signify دلالت کردن بر،حاکی بودن از،باشاره فهماندن ،معنی دادن ،معنی بخشیدن	mean; be a sign of; make known by signs, words, or actions; have importance	"Oh!" signifies surprise.
Torment شکنجه ،آزار،زحمت ،عذاب دادن ،زجر دادن	cause very great pain to; worry or annoy very much; cause of very great pain; very great pain	Persistent headaches tormented him.
Vulnerable زخم خور،زخم پذیر،اسیب پذیر،قابل حمله	capable of being injured; open to attack, sensitive to criticism, influences, ect	Achilles was vulnerable only in his heel.
Bunk انکاره ،تخت ،حرف توخالی ویی معنی ،خوابگاه (درکشتی یا ترن)،هرگونه تختخواب تاشو	A narrow bed built like a shelf into or against a wall, as in a ship's cabin; Empty talk;	What a load of bunk!

	Nonsense do a bunk	
Dip Dual in Line Package ، وسیله ای که روی آن یک مدار مجتمع نصب می شود، فروردن و درآوردن از مایع ، عمق سنج ، اندازه گیر زاویه انحنا عمق غوطه وری مین ، عمق شناوری ازاد مین نیم افراشتن پرچم ، شیب ، غوطه دادن ، تعمید دادن ، غوطه ور شدن ، پایین آمدن ، سرازیری ، جیب بر، فرو رفتگی ، غسل	To plunge briefly into a liquid, as in order to wet, coat, or saturate	Dip your finger in the batter and taste it.
Spot نقدا، کمان] ، تشخیص دادن ، کشف کردن ، دیدن ، مشاهده کردن گلوله ها، پیدا کردن محل نقاط با دیدبانی ، دیدبانی کردن ، در محل ، در جا، تنظیم تیر کردن ، نقطه ، مکان ، محل ، لک ، موضع ، زمان مختصر، لحظه ، لکه دار کردن ، لکه دار شدن ، باخال تزئین کردن ، در نظر گرفتن ، کشف کردن ، آماده پرداخت ، فوری ، بجا آوردن	A place of relatively small and definite limits	We found several good camping spots by the river.
Abuse سوء مصرف ، سوء استعمال ، بد بکار بردن ، بد استعمال کردن ، سوء استفاده کردن از، ضایع کردن ، بد رفتاری کردن نسبت به ، تجاوز به حقوق کسی کردن ، به زنی تجاوز کردن ، ننگین کردن	make bad use of; use wrongly; treat badly; scold very severely; bad or wrong use; bad treatment	Those who abuse the privileges of the honor system will be penalized.
Hinder بازداشتن ، ممانعت کردن ، جلوگیری از ضربه زدن حریف ، پسین ، عقبی ، واقع در عقب ، پشتی ، عقب انداختن ، پاگیر شدن ، بازمانده کردن ، مانع شدن ، بتاخیر انداختن	hold back; make hard to do	Deep mud hindered travel in urban centers.
Jolly سر کیف ، خوشحال ، بذله گو، خیلی	merry; full of fun	When the jolly laughter subsided, the pirates began the serious business of dividing the gold.
U relect	speech or planned talk; a scolding; to scold	Rarely have I heard a lecture with such clear illustrations.
Mumble زیر لب سخن گفتن ، من من کردن	speak indistinctly	Ricky mumbled his awkward apology.
Mute گنگ ، لال ، بی صدا، بی زبان ، صامت ، کسر کردن ، خفه کردن	silent; unable to speak	The usually defiant child stood mute before the principal.

Prejudice زیان، لطمه، پیشداوری، تعصب، غرض ورزی، فضاوت تبعیض امیز، خسارت و ضرر، تبعیض کردن، پیش داوری	an opinion formed without taking time and care to judge fairly; to harm or injure	the witness's weird behavior prejudiced Nancy's case.
Retain احراز کردن، ابقاء کردن، تمرکز دادن، ابقا کردن، نگهداشتن، نگاه داشتن، از دست ندادن، حفظ کردن	keep; remember; employ by payment of a fee	Like the majority of people, I can retain the tune but not the words of a song.
Shrill تیز، روشن، مصرانه، صدای خیلی زیر، شبیه صفیر، جیغ کشیدن	having a high pitch; high and sharp in sound; piercing	despite their small ize, crickets make very shrill noises.
volunteer سرباز داوطلب، خواستار، داوطلب شدن	person who enters any service of his or her own free will; to offer one's services	Terry did not hesitate to volunteer for the most difficult jobs.
Wad ماده پرکننده، زه پوکه، پوکه، کهنه، نمد، استری، توده کاه، توده، کپه کردن، لایه گذاری، فشردن	small, soft mass; to roll or crush into a small mass	To decrease the effects of the pressure, the diver put wads of cotton in his ears.
Witty بذله گو، لطیفه گو، شوخ، لطیفه دار، کنایه دار	cleverly amusing	Fay is too slow to appreciate such witty remarks.
Adolescent نوجوان، بالغ، جوان، رشید	growing up to manhood or womanhood; youthful; a person from about 13 to 22 years of age	Our annual rock festival attracts thousands of adolescents.
Candidate داوطلب خدمت در ارتش، داوطلب، خواهان، نامزد، کاندید، داوخواه	person who is proposed for some office or honor	Each candidate for mayor seemed confident he would be victorious.
Coeducational مختلط، پسرانه و دخترانه	having to do with education both sexes in the same school	There has been a masive shift to coeductional shoools.
Precede مقدم بودن، جلوتر بودن از، اسبق بودن بر	go before; come before; be higher in rank or importance	Lyndon Johnsom preceded Richard Nixon as president.
Radical بنیادی، ریشه، قسمت اصلی، اصل، سیاست مدار افراطی، طرفدار اصلاحات اساسی، بنیان، بن رست، ریشگی، (ر). علامت رادیکال	going to the root; fundamental; extreme; person with extreme opinions	The tendency to be vicious and cruel is a radical fault.
Sensitive مهم، حساس، نفوذ پذیر، دارای حساسیت	receiving impressions readily; easily affected of influenced; easily hurt or offended	The eye is sensitive to light.
Skim	remove from the top; move lightly	This soup will be more mourishing if you

سرباره گرفتن، ریم، کف گیری، تماس اندک، شیر خامه گرفته، کف گرفتن از، سرشیر گرفتن از، تماس مختصر حاصل کردن، بطور سطحی مورد توجه قرار دادن، بطور سطحی خواندن	(over); glide along; read hastily or carelessly	skim off the fat.
Spontaneous خود به خودی، خود بخود، خود انگیز، بی اختیار، فوری	of one's own free will; natural; on the spur of the moment; without rehearsal	The vast crowd burst into spontaneous cheering at the skillful play.
Temperate معتدل، ملایم، میانه رو	not very hot and not very cold; moderate	The United States is mostly in the North Temperate Zone.
untidy درهم و برهم، نامرتب	not neat; not in order	the bachelor's quarters were most untidy.
Utensil دستگاه، لوازم آشپزخانه، وسایل، اسباب، ظروف	container or tool used for practical purposes	Several utensils were untidily tosed about the kitchen.
Vaccinate واکسن زدن به، برضد بیماری تلقیح شدن	inoculate with vaccine as a protection against smallpox and other diseases	There has been a radical decline in polio since doctors began to vaccinate children with the Salk vaccine.
Parenthood پدری، والدینی، مقام والدین، وظایف والدین	parentage	We are immediate candidates for parenthood.
Cinema سینما	moving picture	
Discard قسمت وازده، دور انداختن، رد کردن، دور انداختن، دست کشیدن از، متروک ساختن، ول کردن	throw aside	
Elevate بالا بردن، بلند کردن، بالا بردن، ترفیع دادن، عالی کردن، نشاط دادن، افراشتن	raise; lift up	
Event حادثه، واقعه، رویداد، اتفاق، پیشامد، سرگذشت	happening; result or outcome;	important happening; one item in a program of sports
Finance قسمت مالی یا دارایی، رسته دارایی، پرداخت هزینه، علم مالیه، علم دارایی، تهیه پول کردن، درکارهای مالی داخل شدن، سرمایه تهیه کردن، سرمایه گذاری	money matters; to provide money for	
Lottery قرعه کشی، بخت آزمایی، لاطاری، (مج). امر شانسسی، کار الله بختی، شانسسی، قرعه	a scheme for distributing prizes by lot or chance	
Obtain	get;	

احراز، بدست آوردن، فراهم کردن، گرفتن	be in use
Relate باز گو کردن، گزارش دادن، شرح دادن، نقل کردن، گفتن	tell; give an account of; connect in thought or meaning
Soar بلند پروازی کردن، بلند پرواز کردن، بالا رفتن، بالغ شدن بر، صعود کردن، بالاروی، اوج گرفتن	fly upward or at a great height; aspire
stationary ساکن، بی حرکت، لایتغیر، ایستاده، بی تغییر، ایستا	having a fixed station or place; ; number or activity stading still; not moving; not changing in size
Subsequent پیروی، پس آیند، بعدی، پسین، لاحق، مابعد، دیرتر، متعاقب	later; following; coming after
Vague مبهم، غیر معلوم، سر بسته و ابهام دار	not definite; not clear; not distinct
Council هیات، انجمن، مشاوره، شورا، مجلس، کنکاشگاه	An assembly of persons called together for consultation, deliberation, or discussion
dull تیره کردن، کند شدن گرفته، تیره، سنگین، کساد، خسته کننده، بیهوده، بی معنی، ملال اور، راکد، کودن، گرفته، متاثر، کند کردن	Intellectually weak or obtuse; stupid
Harmony هارمونی، تطبیق، توازن، هم آهنگی، همساز	situation of getting on well together or going well together; sweet or musical sound
Hasty با عجله، تعجیلی، عجولانه، عجول، شتاب زده، دست پاچه، تند، زودرس	quick; hurried; not well thought out
Illegal غیرقانونی، غیر قانونی، نا مشروع، حرام، غیرمجاز	not lawful; against the law
Narcotic مسکن، مربوط به مواد مخدره	drug that produces drowsiness, sleep, dullness or an insensible condition, and lessens pain by dulling the nerves.
Prompt کاراکنتر یا پیامی که توسط کامپیوتر ارائه می شود تا مشخص کند که آماده پذیرفتن ورودی صفحه کلید است، اعلان، فوری، بیدرنگ، سریع کردن، بفعالییت واداشتن، برانگیختن، سریع، عاجل، آماده، چالاک، سوفلوری کردن	quick; on time; done at once; to cause (someone) to do something; remind (someone) of the words or actions needed
Redeem از رهن درآوردن، فک کردن رهن، باز خریدن، از گرو	buy back; pay off;

	در آوردن ، رهایی دادن	carry out;	set free;	make up for
Refrain	برگردان ، خود داری کردن ، منع کردن ، نگاه داشتن	hold back		
Resume	حاصل ، چکیده کلام ، ادامه یافتن ، از سر گرفتن ، دوباره بدست آوردن ، باز یافتن ، از سر گرفتن ، خلاصه تجربیات	begin again; go on; take again		
Scorch	بطور سطحی سوختن ، تاول زدن ، سوزاندن ، بودادن ، سوختگی ، تاول	burn slightly; dry up; criticize sharply		
Soothe	آرام کردن ، تسکین دادن ، دل بدست آوردن ، دلجویی کردن ، استمالت کردن	quiet; calm; comfort		
Sympathetic	همدرد ، دلسوز ، شفیق ، غمخوار ، موافق	having or showing kind feelings toward others;	approving ;	enjoying the same things and getting along well together
Tempest	تدبید ، تندی ، جوش و خروش ، هیجان ، توفان ایجاد کردن ، توفانی شدن	violent storm with much wind;	a violent disturbance	
Honor	(احترام ، عزت honour جلال ، درجه نشان ،) افتخار ، شرف ، شرافت ، ابرو ، ناموس ، عفت ، نجابت ، تشریفات (در دانشگاه) امتیاز ویژه ، (در خطاب) جناب ، حضرت ، احترام کردن به ، محترم شمردن ، امتیاز تحصیلی آوردن ، شاگرد اول شدن	High respect, as that shown for special merit; esteem		
Abide	ایستادگی کردن ، پایدار ماندن ، ماندن ، ساکن شدن ، منزل کردن ، ایستادن ، منتظر شدن ، وفا کردن ، تاب آوردن	accept and follow out; dwel;	remain faithful to; endure	
Deliberate	دانشته ، عملیات با فرصت ، تعمد کردن ، عمدا انجام دادن ، عمدی ، تعمد ، تعمق کردن ، سنجیدن ، اندیشه کردن ، کنکاش کردن	to consider carefully;	intended; done on purpose; slow and careful, as though allowing time to decide what to do	
Drought	(خشکی ، خشک سالی ، تنگی drouth ، (ک) ، تشنگی	long period of dry weather; lack of water;	lack of rain; dryness	
Dwindle	رفته رفته کوچک شدن ، تدریجا کاهش یافتن ، کم	become smaller and smaller; shrink		

شدن، تحلیل رفتن	
heed پروا، توجه، رعایت، مراعات اعتناکردن (به)، محل گذاشتن به، ملاحظه کردن	give careful attention to; take notice of; careful attention
Heir وارث، میراث بر، حاصل، ارث بردن، جانشین شدن	person who has a right to someone's property after that one dies; person who inherits anything
Majestic بزرگ، با عظمت، باشکوه، شاهانه، خسروانی	grand; noble; dignified; kingly
Summit قله در نیمرخ طولی، ستیغ، حداکثر ارتفاع قله مسیر، قله، نوک، اوج، ذروه، اعلی درجه	highest point; top
Surplus مازاد کالاهای اقتصادی، زیادتی، مازاد، زائد، باقی مانده، اضافه، زیادی	amount over and above what is needed; excess, extra
Traitor خائن، خیانتکار	person who betrays his or her country, a friend, duty
Unify متحد کردن، یکی کردن، یکی شدن، تک ساختن	unite; make or form into one
Vandal خرابگر (کسیکه از روی حماقت یا بدجنسی چیزهای هنری یا همگانی را خراب میکند)	person who wilfully or ignorantly destroys or damages beautiful things
Acres "پای مربع و یا در فحریب فرنگی (برابر با ۴۰۰۰... حدوداً ۴۰۰۰ متر مربع) برای سنجش زمین، (م.م.)	A unit of area in the U.S. Customary System, used in land and sea floor measurement and equal to 160 square rods, 4,840 square yards, or 43,560 square feet
stump هر کدام از سه میله عمودی کریکت، کنده درخت ریشه (دندان)، ته سیگار، بیخ وین، صدای افتادن چیز سنگین، سقوط با صدای سنگین، خپله، کوتاه قد، خسته و کوفته، از پا درآمده، بریدن، قطع کردن سنگین افتادن، گیج کردن، دست پاچه شدن	The part of a tree trunk left protruding from the ground after the tree has fallen or has been felled
Woodland جنگل، زمین جنگلی، درختستان	The dense, soft, often curly hair forming the coat of sheep and certain other mammals, such as the goat and alpaca, consisting of cylindrical fibers of keratin covered by minute overlapping scales and much valued as a textile fabric
Biography زیستنامه، بیوگرافی، تاریخچه زندگی تذکره، زندگینامه	the written story of a person's life; the part of literature that consists of biographies

Charity دستگیری، صدقه، خیرات، نیکوکاری	generous giving to the poor; institutions form helping the sick, the poor, or the helpless; kindness in judging people's faults
Dejected (پژمان، نژند، افسرده، محزون و مغموم) = (deject)	in low spirits; sad
Drench خیساندن، نوشانیدن، آب دادن	wet thoroughly; soak
Kneel زانو زدن	go down on one's knees; remain on the knees
Obedient فرمانبردار، مطیع، حرف شنو، رام	doing what one is told; willing to obey
Recede کنار کشیدن، عقب کشیدن، خودداری کردن از، دور شدن، بعقب سرازیر شدن، پس رفتن	go back; move back; slope backward; withdraw
Swarm دسته زیاد، گروه زنبوران، ازدحام کردن، هجوم آوردن	group of insects flying of moving about to gether; crowd or great number; to fly or move about in great numbers
Tumult هنگامه، همهمه، غوغا، شلوغ، آشوب، التهاب، اغتشاش کردن، جنجال راه انداختن	noise; uproar; violent disturbance or disorder
tyrant حاکم ستمگر یا مستبد، سلطان ظالم	cruel or unjust ruler; cruel master; absolute ruler
Verdict رای هیئت منصفه، فتوی، نظر، قضاوت	decision of a jury; judgment
Wobble (در چرخ) لنگ بودن، جنبیدن، تلوتلو خوردن، وول خوردن، مردد بودن، مثل لرزانک تکان خوردن، لنگی چرخ، لق بودن	move unsteadily from side to side
Invasion استیلاء، تاراج، تجاوز، تک یورش، تاخت و تاز، هجوم، تهاجم، استیلاء، تعرض	he act of invading, especially the entrance of an armed force into a territory to conquer
rebel شورش کردن، سرکش، ادم افسار گسیخته، متمرّد، یاغی گری کردن، تمرد کردن، شوریدن، شورشی، طغیان گر	To refuse allegiance to and oppose by force an established government or ruling authority; To resist or defy an authority or a generally accepted convention
Savage رام نشده، غیر اهلی، وحشی شدن، وحشی کردن	Not domesticated or cultivated; wild; Lacking polish or manners; rude
Shipwreck غرق شدن کشتی، کشتی شکستگی، غرق	The destruction of a ship, as by storm or collision; A complete failure or ruin

کشتی، غرق، کشتی شکسته شدن		
Wade به اب زدن، بسختی رفتن، در اب راه رفتن	To walk in or through water or something else that similarly impedes normal movement; To make one's way arduously	
Cancel حذف کردن، ملغی کردن، الغا، باطل کردن، لغو کردن، فسخ کردن	cross out; mark so that it cannot be used; wipe out; call off	
Clergy مردروحانی، کاتوزی، روحانیون، دین یار	persons prepared for religious work; cleargymen as a group	
Coincide همزمان بودن، باهم رویدادن، منطبق شدن، دریک زمان اتفاق افتادن	occupy the same place in space; occupy the same time; correspond exactly; agree	
Contagious مسری، واگیردار	spreading by contract, easily spreading from one to another	
customary عادی، مرسوم	usual	
Debtor مقروض، مدیون، ستون بدهکار	person who owes something to another	
depart روانه شدن، حرکت کردن	go away; leave; turn away (from); change; die	
legible خوانا، روشن	able to be read; easy to read; plain and clear	
placard پروانه رسمی، اعلامیه رسمی	a notice to be posted in a public place; poster	
Scald با آب گرم سوزاندن، آب جوش ریختن روی، تاول زده کردن، تاول، اثر آب جوش بر روی پوست، سوختگی، آب پز کردن	pour boiling liquid over; burn with hot liquid or steam; heat almost to the boiling point	
Transparent روشن، شفاف (کاغذ شفاف)، پشت نما، شفاف	easily seen through; clear	
unearth از زیر خاک در آوردن، افتابی کردن، از لانه بیرون کردن، از زیر در آوردن، حفاری کردن	dig up; discover; find out	
ladder نردبام، پله، آتش درو در عمق، نردبان بکار بردن، نردبان ساختن	An often portable structure consisting of two long sides crossed by parallel rungs, used to climb up and down	
Mutton گوشت گوسفند (یک ساله و بیشتر)	The flesh of fully grown sheep	
supersition		
Flour گرد، ارد کردن، پودر شدن	a powder made by crushing grain, especially wheat, and used for making bread, cakes etc	The cooker uses always best flour.
Grant	give someone something	grant sb sth The Norton consortium has been granted

اجازه دادن، واگذار کردن، کمک بلاعوض، کمک دولتی، اهداء، بخشش، امتیاز، اجازه واگذاری رسمی، کمک هزینه تحصیلی، دادن، بخشیدن، اعطا کردن، تصدیق کردن، مسلم گرفتن، موافقت کردن	that they have asked for, especially official permission to do something		permission to build a shopping mall
Judicial (قضایی، شرعی judiciary قاطع، قطعی، وابسته بدادگاه)	connected with a court of law, judges, or their decisions		This event is judicial.
Quarrel مرافعه، منازعه، پرخاش، دعوا، اختلاف، گله، نزاع کردن، دعوی کردن، ستیزه کردن	have an argument	quarrel with/about	They're forever bickering and quarrelling with each other
Circulate دایر کردن، منتشر کردن، انتشار دادن، رواج دادن، بخشنامه کردن، بدورمحور گشتن، گردش کردن، به گردش در آوردن، منتشر شدن	go around; go from place to place or person to person		A fan may circulate the air in summer, but it doesn't cool it.
Dense چگال (فن)، غلیظ، متراکم، انبوه، احمق، خنگ	closely packed together; thick		His keen knife cut through the dense jungle.
Descend پایین آمدن، فرود آمدن، نزول کردن کاهش ارتفاع	go or come down from a high place to a lower level	descend from	If we let theory out of a ballon, it will have to descend.
Eliminate زدودن، حذف کردن، محو کردن، (از معادله) بیرون کردن، رفع کردن، برطرف کردن	get rid of; remove; omit	eliminate from	When figuring the cost of a car, don't eliminate such extras as air conditioning.
Enormous بزرگ، عظیم، هنگفت	extremely large; huge		Public hangings once drew enormous crowds.
humid نمناک، تر، نم، مرطوب، نم‌دار، ابدار، بخاردار	moist; damp		Most people believe that ocean air is quite humid.
predict پیشگویی کردن، قبلاً پیش بینی کردن	tell beforehand		Weathermen can predict the weather correctly most of the time.
Theory فرضیه علمی، تئوری، اصول نظری، علم نظری، اصل کلی، فرض علمی، تحقیقات نظری، نگرش، نظریه، نگره، فرضیه	explanation based on thought, observation, or reasoning		My uncle has a theory about the effect of weather on baseball batters.
Utilize به کار بردن، مورد استفاده قرار دادن بهره برداری کردن، استفاده کردن از، مورد استفاده قرار دادن، بمصرف رساندن، بکار زدن، بکار گرفتن، بهره برداری کردن	make use of		No one seems willing to utilize this vacant house.

Vanish ناپدید شدن، غیب شدن، (اواشناسی) بخش ضعیف ونهایی بعضی از حرفهای صدا دار، به صفر رسیدن	disappear; disappear suddenly	Given him a week without a job and all his money will vanish.
Vapor vapor (بخار، دمه، مه، تبخیر کردن یا شدن، بخور دادن، چاخان کردن)	moisture in the air that can be seen; fog; mist	He has gathered data on the amount of vapor rising from the swamp.
Villain رعیت، ادم پست، تبه کار، شریر، بدذات، پست	a very wicked person	The villain concealed the corpse in the cellar.
chiropractor	a person who treats ailments by massage and manipulation of the vertebrase and other forms of therapy on the theory that disease results from interference with the normal functioning of the nervous system	
edipemic	an outbreak of a disease that spreads rapidly, so that many people have it at the same time; widespread	
Jeopardize (بخطر انداختن jeopardy)	risk; endanger	
Magnify درشت کردن، زیر ذربین بزرگ کردن، بزرگ کردن	cause to look larger than it really is; make too much of; go beyond the truth in telling	
Municipal بلدی، وابسته بشهررداری، شهری	of a city or state; having something to do in the affairs of a city or town	
negative (منفی، خنثی negation، نخیر، گزارش منفی،) = کردن، منفی کردن	saying no; minus; showing the lights and shadows reversed	
Obesity مرض چاقی، فریبهی	extreme fatness	
Obstacle مانع، رداغ، سد جلو راه، محظور، پاگیر	anything that gets in the way or hinder; impediment; obstruction	
oral زبانی، شفاهی، دهانی، از راه دهان	spoken; using speech; of the mouth	
pension جیره، حقوق بازنشستگی، مقرری، مزد، حقوق مستمری گرفتن، پانسیون شدن	regular payment that is not wages; to make such a payment	
Ventilate	change the air in;	

بادخور کردن، تهویه کردن، هوا دادن به، پاک کردن	purigy by fresh air; discuss openly
vital حیاتی، واجب	having to do with life necessary to life; causing death, failure or ruin; lively
Absenteeism حالت غایب بودن، غیبت	Habitual failure to appear, especially for work or other regular duty; The rate of occurrence of habitual absence from work or duty
Sweep تاب، بردن توپ از کنار خط به کمک سدکنندگان راه باز کن (فوتبال امریکایی)، جارو کردن، تجسس منطقه با رادار مین رویی کردن، پاک کردن منطقه عملیات پاک سازی، روفتن، روپیدن، رفت و برگشت، جاروب کردن، زدودن، از این سو بان سو حرکت دادن، بسرعت گذشتن از، وسعت میدان دید، جارو	To clean or clear, as of dirt, with or as if with a broom or brush
Complacent از خود راضی، عشرت طلب، تن اساء، خود خوشنود	pleased with oneself; self-satisfied
indifference خونسردی، بی علاقهگی، لاقیدی، سهل انگاری	lack of interest, care, or attention
morgue مرده خانه، جای امانت مردگانی که هویت آنها معلوم نیست، بایگانی راکد	place where bodies of unknown persons found dead are kept; the reference library of a newspaper office
multitude گروه بسیار، جمعیت کثیر، بسیاری	a great numer; a crowd
Nominate کاندید کردن، نامیدن، معرفی کردن، نامزد کردن	name as a candidate for office; appoint to an office
Parole التزام گرفتن، التزام، قول مردانه، آزادی زندانیان واسرا بقید قول شرف، بقید قول شرف ازاد ساختن، قول شرف داده (درمورد زندانی واسیر)، عفو مشروط	word of honor; conditional freedom; to free (a prisoner) under certain conditions
potential ولتاژ، عامل بالقوه، بالقوه، عامل، بالفعل، ذخیره ای، پنهانی، دارای استعداد نهانی، پتانسیل	possibility as opposed to actuality; capability of coming into being or action; possible as opposed to actual; capable of coming into being or action
preoccupied	took up all the attention

پریشان حواس، شیفته، پرمشغله، گرفتار	
Rehabilitate اعاده اعتبار کردن، نوتوان کردن، توانبخشی کردن، دارای امتیازات اولیه کردن، تجدید اسکان کردن، اعاده حیثیت کردن، ترمیم کردن، بحال نخست برگرداندن	restore to good condition; make over in a new form; restore to former standing, rank, reputation, ect
unhoistery	coverings and cushions for furniture
vertical قائم، عمودی، تارکی، راسی، واقع در نوک	straight up and down with reference to the horizon, for example, a vertical line
wasp (ج.ش.)، زنبور (بی عسل)	an insect with a slender body and powerful sting
Amend اصلاح کردن، بهتر کردن، بهبودی یافتن، ماده یا قانونی را اصلاح و تجدید کردن، ترمیم کردن	change for the better; correct; change
Ballot مهره رای و قرعه کشی، رای مخفی، مجموع آراء نوشته، با ورقه رای دادن، قرعه کشیدن	piece of paper used in voting; the whole number of votes cast; the method of secret voting; to vote or decide by using ballots
Drastic موثر، قوی، جدی، عنیف، کاری، شدید	acting with force or violence
Endure تحمل کردن، بردباری کردن در برابر، طاقت چیزی را داشتن، تاب چیزی را آوردن	last; keep on; undergo; bear; stand
Expose نمایاندن، رویاز گذاردن، باز کردن جناحها، باز کردن پوشش، بی پناه گذاشتن، بی حفاظ گذاردن در معرض گذاشتن، نمایش دادن، افشاء کردن	lay open; uncover; leave unprotected; show openly
Legend شرح علائم و اختصارات، افسانه، نوشته روی سکه و مدال، نقش، شرح، فهرست، علائم و اختصارات	story coming from the past, which many people have believed; what is written on a coin or below a picture
Maintain پشتیبانی کردن، نگهداری کردن، ابقا کردن، ادامه دادن، حمایت کردن از، مدعی بودن، نگهداشتن برقرار داشتن	keep; keep up; carry on; uphold; support; declare to be true
Ponder سنجیدن، اندیشه کردن، تعمق کردن، تفکر کردن ، سنجش	consider carefully
Resign تسلیم، مستعفی شدن، کناره گرفتن، تفویض	give up; yield;

کردن ، استعفا دادن از، دست کشیدن	submit		
Snub پهن و کوتاه ، کلفت و کوتاه ، منع ، جلوگیری ، سرزنش کردن ، نوک کسی را چیدن (دارای بینی) سربالا ، خاموش کردن (سیگار) ورزش : جلوگیری از حرکت طناب با پیچاندن دور تیر و غیره	treat coldly, scornfully, or with contempt; cold treatment		
warth	very great anger; rage		
wharf لنگر انداختن ، لنگرگاه ، جتی ، بارانداز، لنگر گاه ساحل رودخانه با اسکله یا دیوار، محکم مهار کردن	platform built on the shore or out from the shore beside which ships can load or unload		
Erase پاک کردن ، اثار چیزی را از بین بردن ، خراشیدن ، تراشیدن ، محو کردن	To remove (something written, for example) by rubbing, wiping, or scraping		
flame زبانه آتش ، الو، تب و تاب ، شور عشق ، شعله زدن ، زبانه کشیدن ، مشتعل شدن ، تابش	the zone of burning gases and fine suspended matter associated with rapid combustion; a hot, glowing mass of burning gas or vapor		
ridicule ، استهزا، ریشخند، تمسخر کردن	To expose to ridicule; make fun of		
Droplet قطره کوچک	A tiny drop		Fog, tiny droplets of water vapor, is the villain of the airports.
Evaporate تبخیر شدن ، تبخیر کردن ، تبدیل به بخار کردن ، تبخیر شدن ، بخار شدن ، خشک کردن ، برپادرفتن	convert or change into a vapor		The droplets would evaporate with clearing the air.
Assemble مجمع کردن ، ترجمه نمودن و ایجاد هماهنگی در داده های مورد نیاز یک برنامه کامپیوتری و برگرداندن داده به زبان ماشین و تهیه برنامه نهایی جهت اجرا ترجمه علائم سمبلیک به کدهای معادل در ماشین ، مونتاژ، یکپارچه کردن ، فراهم آوردن ، انباشتن ، گرداوردن ، سوار کردن ، جفت کردن ، جمع شدن ، گرد آمدن ، همگذاشتن ، انجمن کردن ، ملاقات کردن	gather together; bring together	assemble into	The fioters assembled outside the White House.
burden مخلوط کردن بار، هزینه عمومی ، وزن ، گنجایش ، طفل در رحم ، بار مسئولیت ، بار کردن ، تحمیل کردن ، سنگین بار کردن	what is carried; a load		Irma found the enormous box too much of a burden.
campus	grounds of a college, university, or		The compus was designed to utilize all of the

پردیس (محوطه دانشگاه)، زمین دانشکده و محوطه کالج، پردیزه، فضای باز	school		college's buildings.
debate مناقشه، بحث، مذاکرات پارلمانی، مناظره، مناظره کردن، مباحثه کردن	a discussion in which reasons for and against something are brought out	debate with oneself	The debate between the two candidates was heated.
evade گریز از دشمن، طفره زدن از، گریز زدن از، ازسربازکردن، تجاهل کردن	get away form by trickery or cleverness		Juan tried to evade the topic by changing the subject.
explore سیاحت کردن، اکتشاف کردن، کاوش کردن	go over carefully; look inot closely; examine		Lawyer spence explored the essential reasons for the crime.
majority کبر، مائوریته، اکثریت، بیشین، بیشان	the larger number; greater part; more than half		A majority of votes was needed for the bill to pass.
probe میله بازرسی، میله مدرج، ستون، جستجو، تحقیق، نیشتر، رسیدگی، اکتشاف جدید، غور کردن، بررسی کردن، کاوش کردن، تفحص کردن، کاوشگر	search into; examine thoroughly; investigate		The lawyer probed the man's mind to see if he was innocent.
reform تجدید نظر، بازساخت، بهسازی کردن، ترمیم کردن، اصلاحات، تجدید سازمان	make better; improve by removing faults	reform oneself	after the prison riot, the council decided to reform the correctional system.
Rural روستائی، روستایی، رعیتی	In the country		Tomatoes are ess expensive at the rural farm stand.
Topic موضوع، مبحث، عنوان، سرفصل، ضابطه	subject that people think, write, or talk about		Valerie only discussed topics that she knew well.
tradition رسم، سنت، عقیده موروثی، عرف، روایت متداول، عقیده رایج، سنن ملی	belifs,oinions, and customs handed down form one generation to another	by tradition	All religions have different beliefs and traditions.
lights-out علائم مخابرات بوسیله نور، هنگام خاموشی، ساعت خواب	light-off time; power failure		The group assembled to explore the topic of lights-out time.
approch	come near or nearer to	approch sb/sth for/about (doing) sth	Ben approched the burden of getting a job with a new spirit.

Client ایستگاه پردازشگر، موکل، مشتری، ارباب رجوع	person for whom a lawyer acts; customer	client	The lawyer told her client that she could predict the outcome of his trial
Comprehensive جامع، فرا گیرنده، وسیع، محیط، بسیط	including much; covering completely		The engineer gave our house a thorough, comprehensive check-up before my father bought it.
Deceive فریب دادن حریف (شمشیریازی)، گول زدن، فریفتن، فریب دادن، گول زدن، اغفال کردن، مغبون کردن	make someone believe as true something that is false; mislead	deceive sb into doing sth, deceive yourself	The villain deceived Chief White Cloud by pretending to be his friend.
Defraud فریب، گول زدن، کلاهبرداری کردن	take money, rights, etc, away by cheating	defraud of	By defraud his friend, Dexter ruined a family tradition of honesty.
detect تعیین، کشف، نمایان ساختن	find out; discover		My Chevrolet was sent back to the factory because of a steering defect
employee کارگر، مستخدم زن، کارمند	a person who works for pay		My boss had to fire many employees when meat became scarce.
Neglect فروگذاری، فروگذار کردن، اهمال، مسامحه، غفلت کردن	give too little care of or attention to	neglect of	The senator neglected to make his annual report to Congress.
popular عمومی، دارای وجهه ملی، مردم پسند، معروف، محبوب، وابسته بتوده مردم، خلقی، ملی، توده پسند، عوام	liked by most people	popular with	The Beatles wrote many popular songs.
thorough از اول تا آخر، بطور کامل، کامل، تمام	being all that is needed; complete	thorough	My science teacher praised Sandy for doing a thorough job of cleaning up the lab.
Undoubtedly بدون شک	certainly; beyond doubt	undoubtedly	The pilgrims undoubtedly assembled to travel to Rome together.
cheat موضع گرفتن در نقطه دور برای دفاع (فوتبال امریکایی)، ادم متقلب و فریبنده، فریب دادن، خدعه کردن، گول زدن، جر زدن	behave in a dishonest way in order to win or to get an advantage, especially in a competition, game, or examination	cheat at	You're doing it again, you're trying to cheat!
debator	a man who discusses a subject formally		He is the important debator for us.
messy اشفته، بهم خورده، کثیف، شلوغ کار	untidy and dirty		I haven't had time to clear up.
pilgrim	someone who travels a long way to a		pilgrims at Lourdes

	زائر، زوار، مسافر، مهاجر	holy place for a religious reason	
Ruin	ورشکستگی، نابودی، خرابی، خرابه، ویرانه، تباهی، خراب کردن، فنا کردن، فاسد کردن	a situation in which you have lost all your money, your social position, or the good opinion that people had about you	lead to sb's ruin Joe's rashness led ultimately to his ruin.
Steer	بردن، راهنمایی کردن، هدایت کردن، گوساله پرواری، رهبری، حکومت، اداره کردن، راندن	guide by means of a device such as a rudder, paddle, or wheel	steer sb toward/to Jeol steered the visitors towards the backyard
Capsule	چاشنی، کپسول، پوشش، کیسه، پوشینه، سرپوش	a small case or covering	He explored the space capsule for special equipment.
Consent	موافقت ورثه با مندرجات وصیتنامه رضایت، اجازه، توافق، موافقت، راضی شدن، رضایت دادن	agree; give permission or approval	consent to David would not consent to our plan.
Denounce	متهم کردن، علیه کسی اظهار کردن، کسی یا چیزی را ننگین کردن، تقبیح کردن	condemn in public; express strong disapproval of	denounce to The father denounced his son for lying to the district attorney.
Gloomy	تاریک، تیره، افسرده، غم افزا	dark; dim; inlow spirits	Jones Beach is not so beautiful on a gloomy day.
massive	گران کوه، ساختمان فشرده، سنگین، قوال، توپ، بزرگ، حجیم، عظیم، گنده، فشرده، کلان	big and heavy; large and solid; bulky	The boss asked some employees to lift the massive box.
Molest	مزاحم شدن، آزار رساندن، معترض شدن، تجاوز کردن	interfere with and trouble; disturb	My neighbor was molested when walking home from the subway.
Postpone	به تاخیر انداختن، بتعویق افتادن، عقب انداختن، بتعویق انداختن، موکول کردن، پست تر دانستن، در درجه دوم گذاشتن	put off to a later time; delay	postpone ~ing I neglected to postpone the party because I thought everyone would be able to come.
Preserve	قرق شکارگاه، شکارگاه، مربا، کنسرومیوه، نگاهداشتن، حفظ کردن، باقی نگاهداشتن	keep from harm or change; keep safe; protect	preserve from Farmers feel that their rural homes should be preserved.
Resent	منزجر شدن از، رنجیدن از، خشمگین شدن از، اظهار تنفر کردن از، اظهار رنجش کردن	feel injured and angered at (something)	resent for Bertha resented the way her boyfriend treated her.
Torrent		any violent, rushing	in torrent A massive rain was coming down in

تند آب ، تندرود، سیل رود، جریان شدید، سیل وار	stream; flood		torrents.
Unforeseen پیش بینی نشده	not known beforehand; unexpected		We had some unforeseen problems with the new engine.
Unique منحصر بفرد، بی مانند، بیتا، بی همتا، بیمانند، بی نظیر، یکتا، یگانه ، منحصر به فرد	having no like or equal; being the only one of its kind		Albie has a unique collection of Israeli stamps.
Dues مقتضی، حق، ناشی از، بدهی، موعد پرداخت، سر رسد، حقوق، عوارض، پرداختنی	a charge or fee for membership		We accepted the raised club dues.
Amateur غیرحرفه ای ، دوستدار هنر، آماتور، غیرحرفه ای ، دوستار	per who does something for pleasure, not for money or as a profession		The amateur cross-country runner wanted to be in the Olympics.
Bulky حجیم ، بزرگ ، جسیم	taking up much Space; large	The massive desk was quite bulky and impossible to carry.	
Exaggerate اغراق امیز کردن ، بیش از حد واقع شرح دادن ، مبالغه کردن در، گزاره گویی کردن	make something greater than it is; overstate	exaggerate on	The bookkeeper exaggerated her importance to the company.
Mediocre حد وسط، متوسط، میانحال ، وسط	neither good nor bad; average; ordinary		The movie wasn't a great one; it was only mediocre.
Obvious اشکار، هویدا، معلوم ، واضح ، بدیهی ، مریی ، مشهود	easily seen of understood; clear to the eye or ming: not to be doubted; plain		The fact that Darcy was a popular boy was obvious to all.
Prominent حساس ، برجسته ، والا	well-known; important		My client is a prominent businessperson.
Reluctant بی علاقه	unwilling	I was reluctant to give up the security of family life.	
Security سهام قرضه دولتی ، حفاظت ، اقدامات تأمینی نیروی تأمینی ، ایمنی ، امان ، امنیت ، اسایش خاطر، اطمینان ، تأمین ، مصونیت ، وثیقه ، گرو، تضمین ، ضامن	freedom from danger, care, or fear; feeling or condition of being safe	in security	Pablo wanted to preserve the security of his life-style.
Survive زنده ماندن در رزم ، باززیستی ، جان بدر بردن از خطر، ممانعت از تلف شدن ، نجات از مرگ ، زنده ماندن ، باقی بودن ، بیشتر زنده بودن از، گذراندن ، سپری کردن ، طی کردن برزیستن	live longer than; remain alive after	survive one's usefulness	some people believe that only the strongest should survive
Valid	supported by facts or	valid for	Rita hat valid reasons for denouncing her

نافذ، قابل قبول، قوی، سالم، معتبر، قانونی، درست، صحیح، دارای اعتبار، موثر	authority; sound; true		father's way of life.
Variety ورده، وارسته، نمایشی که مرکب از چند قطعه متنوع باشد، گوناگونی، متنوع، جورواجور	lack of sameness; number of different things	a variety of	The show featured a variety of entertainment.
Weird خارق العاده، غریب، جادو، مرموز	mysterious; unearthly		bedky had a weird feeling after swallowing the pills.
Century عده نظامی صد نفری، گروهان صد نفری (قدیمی)، سده، قرن	100 years		The United States is more than two centruies old.
Challenge چالش، مبارزه طلبیدن، رقابت کردن، سرپیچی کردن، سرتافتن، متهم کردن، طلب حق، گردن کشی، دعوت بجنگ	call to fight	rise to the challenge	No one bothered to challenge the prominent lawyer.
Conclude بستن، به پایان رساندن، نتیجه گرفتن، استنتاج کردن، منعقد کردن	end; finish; decide	(and) to conclude	The gloomy day concluded with a thunderstorm.
Document مدرک، دستاویز، ملاک، سندیت دادن	something handwrittem or printed that gives information or proof of some fact.		The gloomy day concluded with a thunderstorm.
Ignore نادیده پنداشتن، صرف نظر کردن، تجاهل کردن، نادیده پنداشتن، چشم پوشیدن، رد کردن، بی اساس دانستن، برسمیت نشناختن	pay no attention to; disregard		Little Alice realized that if she didn't behave, her parents would ignore her.
Lack عدم، کمبود، نبودن، نداشتن، احتیاج، فقدان، کسری، فاقد بودن، ناقص بودن، کم داشتن	be entirely without something; have not enough.	for [by, from, through] lack of	His problem was that he lacked a variety of talents.
Miniature نقاشی باتذهیب، مینیاتور، کوچک، کوتاه	represented on a small scale		We were seeking a miniature model of the bulky chess set.
rage طغیان، دیوانگی، خشم، خروشیدن، میل مفرط، خشمناک شدن، غضب کردن، شدت داشتن	violent anger; something that arouses intense but brief enthuslasm.		
resist مقاومت کردن، پایداری کردن، ایستادگی کردن	act against; strive against;		Totie could not resist eating the chocolate sundae.

	استقامت کردن، مانع شدن، مخالفت کردن با	oppose	
Source	سرچشمه، منبع، منشاء، مایه مبداء، ماخذ	place from which something comes or is obtained	The source of Buddy's trouble was boredom.
Undeniable	انکار ناپذیر	not to be denied; cannot be questioned.	The jury concluded that the teenagers were undeniably guilty.
vicinity	در حومه، در مجاورت، در حدود در اطراف، نزدیکی، مجاورت، همسایگی، حومه، بستگی	region near a place ;neighborhood	in the vicinity of The torrent of rain fell only in our vicinity.
originate	سرچشمه گرفتن، موجب شدن، ناشی شدن، آغاز شدن یا کردن	fromal to start to develop in a partcular place or from a prarticular situation	ow did the idea originate?